



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

فهرست آثار ادبی فارسی

مجموعه ادب معاصر فارسی

۲۴

# صد سال دگر

دفتری از اشعار منتشر نشدهٔ نیما یوشیج

تهران: تابستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



به تصحیح سعید رضوانی، مهدی علیائی مقدم



Islamic Republic of Iran

The Academy of Persian  
Language and Literature

دفتر حاضر مجموعه‌ای است از اشعار منتشرنشدهٔ نیما که حاصل قرائت بخشی از دست‌نوشته‌های او در فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. نخستین شعر موزخ سال ۱۳۰۱ شمسی و آخرین شعر موزخ ۱۳۳۶ است. با توجه به اینکه نیما «افسانه» را در سال ۱۳۰۱ سرود و به سال ۱۳۳۸ درگذشت، می‌توان گفت دفتر حاضر نمونه‌ای است تقریباً متعلق به سراسر دوران زندگی او در مقام شاعری نوآور و شناخته‌شده.

شعرها به لحاظ قالب جلوه‌گاه تنوع کار نیما در دوران یادشده‌اند. اشعار در قالب‌های کلاسیک؛ و نوقدمایی؛ و قالب مشهور به نیمایی سروده شده‌اند، مضامین آنها نیز گوناگون و متفاوت است. جنگ، فقر، استبداد، عشق، و طبیعت از جمله مضامینی هستند که تأملات شاعر وقف آنها گشته است. در عین حال، مسائل سادهٔ زندگی روزمره نیز الهام‌بخش وی در سرودن بخشی از شعرها بوده است.

# One Hundred Years Later

A Collection of Unpublished Poems by Nima Yushij

Emended by

Saeid Rezvani and Mahdi Olyaei Moghaddam

The Academy of Persian  
Language and Literature  
Tehran 2017

---

مجموعه ادب معاصر فارسی

۲۴

دست‌نوشته‌های نیما یوشیج (۱)

---

## صد سالِ دگر

دفتری از اشعار منتشر نشده

نیما یوشیج

---

www.tabarestan.info

فہرستان  
[www.fahrestan.info](http://www.fahrestan.info)



---

مجموعه ادب معاصر فارسی

۲۴

دست‌نوشته‌های نیما یوشیج (۱)

---

## صد سالِ دگر

دفتری از اشعار منتشر نشده

نیما یوشیج

---

به تصحیح

سعید رضوانی

مهدی علیائی مقدم

---

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

نشر آثار / تهران ۱۳۹۶

سرشناسه	نیما یوشیج، ۱۲۷۴-۱۳۳۸، مستعار Yushij, Nima
عنوان و نام پدیدآور	صد سال دگر (دفتری از اشعار منتشر نشده نیما یوشیج) / به تصحیح سعید رضوانی، مهدی علیانی مقدم
مشخصات نشر	تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	۲۶۴ص: مصور (بخش رنگی)، ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
فروست	فرهنگستان زبان و ادب فارسی؛ ۱۵۹. مجموعه ادب معاصر فارسی؛ ۲۴.
شابک	967-600-6143-94-1: ۳۰۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست‌نویسی	فیبیا
موضوع	شعر فارسی-- قرن ۱۴
موضوع	Persian poetry-- 20 <sup>th</sup> century
شناسه افزوده	رضوانی، سعید، ۱۳۴۷-، مصحح
شناسه افزوده	علیانی مقدم، مهدی، ۱۳۶۰-، مصحح
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۶ PIR۸۲۷۱/۱۱۶
رده‌بندی دیویی	۸۱۶/۶۲
شماره کتاب‌شناسی ملی	۴۶۶۲۸۲۸

## فهرست

تبرستان

www.tabarestan.info

تذکار

مقدمه

۱۷

۲۱ نکاتی درباره شیوه استنساخ و ضبط اشعار در این دفتر

۲۳

اشعار

۵۲۵

بچه آسمان

۳۰

دسته گل

۴۳۴

جدائی

۳۶

سیل

۳۷

آشیان خراب

۳۹

آئینه سیاه

۴۱

بینوا سرباز

۴۶

بز و دهقان

۴۷

امید مادر

۷۱

دیوانه

۷۴

مست

۷۶

مدرسه

۷۷

عاقبت

۸۰

شیر مجروح

۸۳

مرگ شیر

۸۷

شاعر آمد شب اشکی بفشان

۸۹

شکسته بال

۹۳

صید

۹۴	آخرین نگاه‌ها
۹۶	در آرزوی نان
۹۹	مدح امیر است
۱۰۱	۲۱ساله
۱۰۴	چشم
۱۰۵	صبح قلعه
۱۰۸	بوته ضعیف
۱۰۹	مادر
۱۱۱	بچگی‌اش
۱۱۴	خدای دانه
۱۱۵	مرغ و کبوتر
۱۱۶	غوک آبی
۱۱۷	فراق
۱۱۸	مادر و وطن
۱۲۱	گل مهجور
۱۲۲	گرچه همدم
۱۲۳	هدایت
۱۲۴	رنج
۱۲۵	زود بیدار شو
۱۲۶	بانگ خروس
۱۲۸	خانه دهاتی
۱۳۰	نکیر و منکر
۱۳۱	دزد و امیر
۱۳۲	یک نفر رومی
۱۳۵	قلب نازک
۱۳۶	معاشقه
۱۳۷	خاطرات ۳۰۷
۱۳۸	زمستان
۱۴۰	ماه
۱۴۱	عبور کلاغ



۱۴۲	ای بلبل تو گویا بر بالای مناره
۱۴۳	شب آستارا
۱۴۶	خواب دراز
۱۴۸	پسر خیالی
۱۵۰	کرکس‌ها
۱۵۱	نگاه گرگ بوی سگ
۱۵۲	مرغ آتش
۱۵۸	از کمانگاه دو چشم تو که تیر آید و بس
۱۵۹	منم که نیک و بد این جهان بدیدستم
۱۶۰	صد سال دگر
۱۶۱	خواب او
۱۶۲	مردار خوار
۱۶۳	دسته گل
۱۶۴	ابر ستیزه
۱۶۶	سه نفر
۱۶۸	غم پنهان
۱۷۰	گل کیبود
۱۷۲	آتشی افروخته
۱۸۰	صدای خر
۱۸۲	گل اهار
۱۸۴	وامپیر
۱۸۸	هدیه آفتاب
۱۹۰	آشیان تاریک
۱۹۳	اوکرانی
۱۹۷	پاسبان شب
۱۹۹	چشم در راه
۲۰۱	آوای او
۲۰۴	موزیک خرابه
۲۰۵	من تنها
۲۰۸	من اینجا هستم

۲۰۹	افسون خانه شب
۲۱۱	سوار صبح
۲۱۲	گل شببو
۲۱۴	مرا یک سایه
۲۱۶	رهرو
۲۱۷	پرش
۲۱۸	ترنج
۲۱۹	گفتی کدام مرهم در کار سبب تو است
۲۲۰	دوشم بخواب آمد دلبر بحالتی
۲۲۲	حکایت در صفت تنهائی
۲۲۳	اشعار بی تاریخ
۲۲۵	آشنا
۲۲۶	قطعه
۲۲۷	چو دریا ز من هر که را دستبرد
۲۲۸	غزل
۲۲۹	آمد بنشاط از چه راهی چه دری
۲۲۹	خواهم ز بد و نیک کناری گیرم
۲۲۹	آتش بدرون نهفته اندوخته به
۲۳۰	چندین مشنو که آئی از خویش برون
۲۳۰	اندم که مرا همی ستائی خجلم
۲۳۰	ابجد همه مانده‌ای بمکیال قیاس
۲۳۱	گفتم بوی ای بر آسمان قوس قزح
۲۳۱	بسیار بر او خواندم و بر باد برفت
۲۳۲	بهر کس اگر بنگری می‌رود
۲۳۳	نامزد سونیا
۲۳۵	ناپیدا
۲۳۶	برای یک پیس
۲۳۷	اصحاب حدیث پنج فرقه
۲۳۸	بیاد آر ای سرو کز خاک من

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۳

۲۴۹

نیم‌فلج

هیچ سود

فهرست اشعار به تفکیک قالب‌ها

نمونه‌های اسناد

فهرستگان

[www.fabarestan.info](http://www.fabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## تذکار

نوع کاری که فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در اجرای طرح تدوین اوراق پراکنده به جامانده از نیما یوشیج، به آن پرداخته، در فضای پژوهشی حتی اوایل قرن حاضر، بی سابقه بوده است. اسناد و مدارکی نظیر این اوراق، البته سازمان یافته، در گنجینه‌های متفرق وجود داشته اما برای تدوین و تنظیم آنها قدمی برداشته نشده است. در سالیان اخیر، نمونه‌های متعددی از تدوین و نشر اسناد و مدارک تاریخی را شاهد بوده‌ایم اما این مواد عموماً به صورت متون مدوئی بوده‌اند که تنها می‌بایست خواننده و تصحیح شوند.

اصولاً از اثرآفرینان روزگاران گذشته و حتی معاصر ما کمتر نوشته‌ها و اوراقی به جا مانده که بستگان و نزدیکان حفظ آنها را لازم شمرده باشند یا مواردی از این دست به دست اهل افتاده باشد که تدوین و نشر آنها را وجهه همت سازد. وانگهی اساساً نویسندگان ما به حفظ یادداشت‌ها و چرکنویس‌های خود علاقه‌ای نشان نداده‌اند. بگذریم از آنکه رسم و رسوم فرهنگی ما در ساحات مهمی هنوز خصلت شفاهی دارد و، در شرایطی که ضبط سخنان میسر نبوده یا اگر میسر بوده به آن اعتنایی درخور نمی‌شده، این بی‌محلّی خلأهای محسوسی در ذخایر فرهنگی ما پدید آورده که

پرکردن آن ممتنع گشته است. فی‌المثل در تاریخ فرهنگی ما بسی گمان نمونه‌های درخشانی از ادبیات منبری وجود داشته که از آنها آثار مکتوبی به‌جا نمانده است. نمونه دم‌دستی آن از سعدی که به خطابه‌ها و مواعظ منبری خود در گلستان اشاره‌هایی دارد اما از محتوای آنها اثر چندانی در دست نیست. مجالس صوفیان نیز در همین حکم‌اند که به یقین بسیاری از آنها نانوشته مانده‌اند. همچنین مسلم است که مدرسان نظامیه‌ها و امثال غزالی و امام فخر رازی محضر درس و گفتارهای منبری درخشانی داشتند که، به آن صورت و سیرت، اثری از آنها به نسل‌های پس از آنان منتقل نشده است. در همین قرن معاصر، خطیبانی بوده‌اند که مجالس آنان، به حیث ژانر مستقل، برای ورود به تاریخ ادبیات شایستگی تام و تمام داشته است. آثاری به عنوان امالی نمودار بقایای چنین مجالس و محاضرنده و مندرجات آنها قدر و شایستگی آنها را برای ماندگاری آشکار می‌سازد. نظیر آنها را، مثلاً در تاریخ ادبیات زبان فرانسه می‌توان یافت از جمله خطبه‌های رثانی *oraisons funèbres* بوسونه، خطیب مشهور و زبان‌آور فرانسوی قرن هفدهم، که از شاهکارهای ادبی شمرده شده‌اند.

متأسفانه جامعه ادبی ما در ضبط این مجالس و مواعظ و محاضرات درس اهتمام در خور نقش بسیار مؤثر و حیاتی آنها از نظر تعمیم فرهنگ و اعتلای فرهنگ عمومی نداشته و ندارد.

کلاً، بنابر عادت، آنچه را در زمان و زمانه ما می‌گذرد تاریخ احساس نمی‌کنیم و از این معنی غافلیم که آنچه امروزی است فردا به تاریخ می‌پیوندد و اگر مضبوط و مکتوب نگردد جایش خالی خواهد ماند؛ از این

رو، تا زنده است بایدش دریافت. شاعران و نویسندگان و هنرمندان امروزی را، چون حی و حاضرند، در دسترس می‌بینیم و تصور اینکه فردا دیگر در دسترس نخواهند بود به ما دست نمی‌دهد. همچنین به این معنی توجه نداریم که آثار آنان خلق الساعه نبوده‌اند، از تجربه‌ها، تتبعات، مطالعات، و تعاملات آنان مایه گرفته‌اند که امروز به آنها دسترسی داریم؛ اگر نجیبیم، فردا از دست خواهند رفت. یادداشت‌های آنان، حواشی آنان در صفحات کتاب‌ها، مکتوبات، و اوراق پراکنده به‌جامانده از آنان معلوم نیست تولیدت اهل و ارزش‌سنجی پیدا کند. خود شاهد بوده‌ایم که وارثان آنان عموماً این مواد را مآثرک متوفی تلقی نمی‌کنند، به ارزش آنها واقف نیستند و به حفظ آنها علاقه ندارند. در نتیجه، این قلم از میراث آنان نابود یا پراکنده می‌گردد و یا به دست نااهل می‌افتد و ضایع می‌ماند.

ناگفته نماند که بعید نیست کسانی تدوین و نشر این میراث را بی‌فایده و حتی موجب تنزلِ قدر و منزلت وارث بازشناسند و اقدام به آن را خالی از وجه بل غیرمجاز بشمارند با این احتجاج که وی هرگاه آنها را شایسته نشر می‌شمرد، در زمان حیات به آن اقدام می‌کرد. اما توجه به این نکته سزاوار است که این نوع بازمانده‌ها عموماً یا خوراک فرآورده‌های اثرآفرین بوده‌اند یا ذخایری برای آنکه در فرصتی از آنها بهره جوید و یا تمرین و سیاه‌مشق او برای آنکه احیاناً، بی‌کم و کاست یا با دستکاری‌هایی، در اثری گنجانده شود. نظیر این کاربردها را در جنب پرده‌های نقاشی هنرمندان مشهور در موزه‌ها می‌توان دید — به اصطلاح «اتود»‌هایی از پاره و جزئی از اجزای یک اثر را که نقاش، از سر آزمون، بیرون از آن اثر می‌سازد تا یکی از آنها را برای درج

در اثر برگزیند فرضاً آزمونی برای مصوّر ساختن «دست دعا» در تابلویی با مضمون مذهبی. در خوشنویسی نیز چنین تمرینی سراغ داریم که سیاه‌مشق خوانده شده است. حتی سیاه‌مشق‌هایی از خوشنویسان به‌جا مانده که خود به حیث ژانری مستقل و به عنوان اثر هنری به نمایش گذاشته می‌شوند.

خلاصه آنکه این‌گونه مواد هم در تکوین آثار نویسندگان و هنرمندان نقش سازنده دارند و زمینه‌های آفرینش آثار آنان را نشان می‌دهند و هم برای مبتدیان فواید آموزشی دربردارند. می‌دانیم که مضامین غزل‌های حافظ عموماً از تتبع در آثار پیشینیان برگرفته شده‌اند و مآخذ بسیاری از آنها را محققان یافته‌اند. حال، اگر بر فرض سفینه غزلی که حافظ، مثلاً در بیت در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می‌ناب و سفینه غزل است، به آن اشاره دارد به‌جا مانده بود، مآخذ مضامین اشعار او بس آسان‌تر پیدا می‌شد.

یادآوری این نکته نیز بجاست که تاریخ ادبیات، چنان‌که گفته‌اند، با تاریخ عمومی فرق ماهوی دارد. مواد آن، به خلاف مواد تاریخ عمومی، زنده‌اند. اما پاره‌ای از این مواد که به صورت شفاهی پدید آمده بودند و به کتابت درنیامده بودند طبعاً زنده نمانده‌اند، و از این حیث، خلأهای محسوسی در رابطه با ژانرهای مهم و حساس به‌جا گذاشته‌اند که پرکردن آنها میسر نیست. از جمله این خلأ را، چنان‌که اشاره رفت، قویاً در ادبیات منبری و مجلسی احساس می‌کنیم که در تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی نقش حیاتی داشته و رسانه‌ای به غایت مؤثر و سرنوشت‌ساز در عرصه برخورد آراء و رقابت در تکوین افکار عمومی و بسیج عقیدتی بوده است.



با توجه به این واقعیات، ارزش طرحی که، در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، برای تنظیم و ترتیب اوراق پراکنده به جامانده از نیما و نشر آن در دست اجراست و نخستین فرآورده آن را شاهدیم آشکار می‌گردد. این گام را می‌توان طلیعه اقداماتی شمرد که انتظار می‌رود محققان به آن مبادرت کنند تا، در پرتو بهره‌جویی از فرآورده‌هایی در این عرصه، مواد تازه و ارزشمندی، هم برای نقد ژنتیک و هم برای تاریخ ادبیات ما، فراهم آید.

این طرح از این جهت نیز شایستگی نمونه‌وار شدن دارد که اجرایی آن به اهلس سپرده شده است - به آقای مهدی علیانی مقدم، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران و ویراستار ادبی گروه فرهنگ‌نویسی، و آقای سعید رضوانی، عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی و همکار برجسته گروه ادب معاصر فرهنگستان زبان و ادب فارسی، که در ترتیب و تنظیم کار و تعیین مراحل و بخش‌بندی آن همچنین در اختیار روش تحقیقی و اجرایی مناسب، صلاحیت خود را نشان داده‌اند و نوید آن هست که تا پایان کار همین مسیر با همین استواری پی گرفته شود و فرآورده‌ای به جامعه ادبی ما تقدیم گردد که سرمشق طرح‌هایی از این جنس باشد.

در پایان از شادروان دکتر حسن حبیبی، نخستین رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی، که واگذاری دست‌نوشته‌های نیما به احترام ایشان صورت گرفت؛ همچنین از آقای دکتر حداد عادل، ریاست محترم فرهنگستان، که علاقه و عنایت ایشان مُمید و مؤید نشر این کتاب شد، قدردانی می‌کنیم.

احمد سمعی (گیلانی)

۲۵ آبان ۱۳۹۵

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

شهرت نیما یوشیج و ابتکارات او در شعر فارسی چنان اهمیت که ما را از پرداختن به شخصیت و نوآوری‌های وی بی‌نیاز می‌کند. دفتر حاضر مجموعه‌ای است از اشعار منتشر نشده نیما که حاصل قرائت بخشی از دست‌نوشته‌های اوست. این اسناد در دهه ۱۳۷۰ از آقای شراگیم یوشیج، فرزند نیما، خریداری شد و از آن زمان در آرشیو کتابخانه فرهنگستان نگهداری می‌شود.

درهم‌ریختگی و آشفتگی اسناد، از سویی، و کیفیت نامطلوب تحریر آن‌ها، از سوی دیگر، موجب شده است که تنظیم و تدوین آنها وقت‌گیر باشد. از سال ۱۳۹۳ طرح بررسی و انتشار دست‌نوشته‌ها در دستور کار گروه ادب معاصر فرهنگستان قرار گرفته است. کار با تهیه آرشیو تصاویر دیجیتال از اسناد و دسته‌بندی موضوعی تصاویر اوراق آغاز شد. هریک از شماره‌های سه یا چهاربخشی (مثلاً ۱-۲۶ یا ۱-۲۱-۵) که در پانوشته‌های مربوط به بعضی از اشعار دفتر حاضر ذکر شده است شماره سندی در آرشیو دیجیتال است. دست‌نوشته‌ها که محتوای اغلب آن‌ها تاکنون منتشر نشده، علاوه بر شعر مشتمل است بر داستان و نمایش‌نامه، همچنین تأملاتی درباب هنر و ادبیات، خاطره‌نگاری‌ها و یادداشت‌های مربوط به زندگی روزمره نیما. پس از تفکیک موضوعی، نوبت به استنساخ مطالب رسید و طبعاً استنساخ اشعار منتشر نشده در اولویت قرار گرفت. این کار چندان آسان نبود، زیرا کیفیت

تحریر دست‌نوشته‌ها در مجموع بازخوانی آنها را دشوار می‌سازد. اغلب اسناد با مداد نوشته شده‌اند؛ قلم‌خوردگی در آنها فراوان است؛ بسیاری از مطالب از هم گسسته و بی‌نظم تحریر شده است؛ کاغذهای به‌کار رفته غالباً باطله و بی‌کیفیت است؛ علاوه بر آن، نیما، هرچند خوش‌خط بود، در این اسناد سعی چندانی در خوانانویسی نکرده است.

آثاری که در این مجموعه گردآمده‌اند عمدتاً اشعاری هستند که در پای آنها تاریخ سرودنشان قید یا امضای نیما نهاده شده است. اغلب اشعار هم امضا شده‌اند و هم تاریخ دارند. دو معیار یادشده را دلیل آن گرفته‌ایم که شعر از نظر نیما کامل یا دست‌کم به‌حیث تحریر اولیه پذیرفته بوده است. البته در مواردی نسبتاً اندک اشعاری که نه تاریخ دارند و نه امضا - شعر «ناپیدا» که به نظر کامل می‌آید، و هشت رباعی - در دفتر گنج‌انده شده‌اند. گاه از شعری دو نسخه یا بیشتر در میان اسناد یافته‌ایم. در این موارد نسخه‌ای را که به نظر می‌آمده ویرایش متأخر باشد، مبنای استنساخ گرفته‌ایم و نسخه یا نسخ دیگر را، جز آنجا که واژه یا عبارتی با وزن شعر سازگارتر بوده یا به سطری ظاهراً بی‌معنی معنا می‌بخشیده، نقل نکرده‌ایم. به موارد اختلاف نسخه‌ها نیز، تا حدی که مفید دانسته‌ایم، اشاره شده است. شعرها را به ترتیب تاریخ سرودن آنها مرتب کرده‌ایم و آثار بی‌تاریخ را در پایان دفتر آورده‌ایم. نخستین شعر مورخ سال ۱۳۰۱ شمسی و آخرین شعر مورخ ۱۳۳۶ است. با توجه به اینکه نیما «افسانه» را در سال ۱۳۰۱ سرود و به سال ۱۳۳۸ درگذشت، می‌توان گفت دفتر حاضر نمونه‌ای است تقریباً متعلق به سراسر دوران زندگی او در مقام شاعری نوآور و شناخته‌شده.

شعرها به لحاظ قالب نیز جلوه‌گاه تنوع کار نیما در دوران یادشده‌اند. اشعار در قالب‌های کلاسیک؛ و نوقدمایی (فی‌المثل چارپاره و صورت‌های گوناگون آن)؛ و قالب مشهور به نیمایی سروده شده‌اند.

در اشعار این دفتر انواع آزمایش‌های نیما در وزن و قافیه و سایر عناصر صوری دیده می‌شود، چنان‌که مضامین شعرها گوناگون و متفاوت است. همان تنوع محتوایی که خوانندگان اشعار نیما پیشتر در آثار او دیده‌اند در اینجا نیز به چشم می‌خورد. جنگ، فقر، استبداد، عشق، و طبیعت از جمله مضامینی هستند که تأملات شاعر وقف آنها گشته است. در عین حال، مسائل ساده زندگی روزمره نیز الهام‌بخش وی در برخوردن بخشی از شعرها بوده است.

به مناسبت نشر این دفتر از لطف و حمایت‌های بی‌دریغ آقایان احمد سمیعی (گیلانی)، مدیر گروه ادب معاصر، و دکتر محمد دبیرمقدم، معاون علمی-پژوهشی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تشکر می‌کنیم. از یاری صمیمانه بانو دکتر ناهید بنی‌اقبال، مدیر کتابخانه فرهنگستان، و همکاران ایشان، بانو میترا محبتیان و آقای حمیدرضا دشتیان، سپاس‌گزاریم. همچنین از خانم زهره فرزانه، حروف‌نگار و صفحه‌آرا، و دوشیزه صدف مجلسی، طراح کتاب، که دقت و ذوق و هنر آنان در آراستگی کتاب نقش سازنده داشت، قدردانی می‌کنیم.

سعید رضوانی، مهدی علیانی مقدم

مردادماه ۱۳۹۵

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## نکاتی در باب شیوه استنساخ و ضبط اشعار در این دفتر

نیرستان

www.barestan.info

در استنساخ اشعار کوشیده‌ایم تا نهایت دقت و امانت را رعایت کنیم. کیفیت اوراق، که پیشتر از آن یاد کردیم، موجب شد تا در پاره‌ای موارد خواندن کلمات میسر نگردد. کلمات مبهم نیز در اسناد وجود دارد که در قرائت آنها هماره جانب احتیاط را نگه داشته‌ایم. هرجا کلمه یا کلماتی خوانده نشده، با علامتِ [+ ] نشان داده شده است. آنجا نیز که از قرائت خود مطمئن نبوده‌ایم، پس از کلمه مشکوک علامتِ [؟] نهاده‌ایم. مواردی را که جمله‌ای ناقص بوده یا کلمه‌ای خطای املائی داشته نیز با ذکر [کذا] مشخص کرده‌ایم. علامتِ سه نقطه از آن خود نیما است؛ تنها در چندجا که نقل کلمه‌ای را شایسته ندانستیم و آن را حذف کردیم، از [...]، سه نقطه در قلاب، استفاده شده است. سرانجام علامت [!] دلالت بر این می‌کند که در سطر یا مصرع از الگوی وزنی که ما در شعر تشخیص داده‌ایم، عدول شده است، فارغ از آن که این عمل در آثار نیما مسبوق به سابقه باشد یا نباشد. تنها در مواردی اندک که سهوی آشکار بر قلم نیما رفته، حرف یا کلمه‌ای در حدّ یک هجا به سطر افزوده یا از آن کاسته‌ایم، تا وزن حفظ شود. این شیوه را تنها در آنجا به کار بسته‌ایم که کاملاً معلوم بوده کدام حرف یا کلمه باید افزوده یا کاسته شود، نه در آنجا که، در افزودن، بیش از یک گزینه

متصور بوده است. تغییرات یا با قَلَاب مشخص و یا با توضیحی در پانویست همراه شده‌اند.

در این دفتر رسم الخط نیما را رعایت کرده‌ایم هرچند تفاوت آن با شیوه متداول امروز اندک نیست. حتی در آنجا که روش نیما آشکارا خلاف رسم امروزی در نظم و نثر است مثلاً در مصرع «تنم اینجا و دل مرا آنجا است» («آنجا است» به جای «انجاست») از شیوه او پیروی کردیم. تنها در مواردی اندک که امروزه دیگر بسیار غریب می‌نمایند، طرز نگارش کلمات را تغییر داده‌ایم. از آن جمله است تبدیل «ه» به «ای» در پایان برخی از کلمات. فی‌المثل «لقمه‌ای» در مصرع «لقمه‌ای بیش نیستند همه» ضبط ماست؛ نیما آن را به صورت «لقمه» نوشته است. نشانه‌های سجاوندی را نیز همان‌طور که در اسناد آمده‌اند، بازتاب داده‌ایم هرچند کاربرد آنها گاه غیرمنطقی بنماید. بدین قرار، همه نشانه‌های سجاوندی خارج از قَلَاب از نیماست.

سرانجام سطربندی همه اشعار در این دفتر منطبق است با شیوه‌ای که نیما خود در تحریر آنها اختیار کرده است.



تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

اشعار

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## بچه آسمان

۱

مادرم خاک و آسمان پدرم  
هیچ یک را به نیم جو نخرم  
که نمی‌خواهم از کجی‌هاشان  
پیرهن را به تن ز هم بدرم

من چیم این چه مادر و پدری است

پدرم آب و نان من ببرید  
کز پی او بهر گذر بروم  
مادرم سیر می‌کند شکم  
کز بر او بر پدر نروم

با ویم انس و دوستی باشد

پدرم می‌کند مرا تهدید  
مادرم می‌دهد نوید و امید  
من در این گیرودار مانده اسیر  
جان بفرسود و قلب من بدرید

بودمی کاش بی‌پدرمادر

پدرم بانگ می‌دهد که بیا  
مادرم می‌زند صدا که بایست

من چو مادر زبون و عاجز و زار  
چون پدر بی نوا و هیچم نیست  
اختیاری که تا ز غم برهم

نیرستان  
www.fabarestan.info

پدرم سوی خود همی کشدم  
مادر من بقهر و رغم پدر  
می دهد زجر و می کند تعذیب  
پدرم آن و این مرا مادر  
زن پر از حيله شو پر از فتنه

این چنین بگذرد مرا شب و روز  
بامید خوشی و بیم خطر  
دل پی مادر فسرده پیر  
چشم سوی اشاره های پدر  
تا که ناگه ز پا درافتم سخت

چون فتادم زبون بمیراثم  
پدر پیر خامشی بخشد  
مادر بیوفای روپوشی  
گیرد از خویش و بر تنم پوشد  
تا ز چشم پدر شوم پنهان

آه! ای مادر عزیز من!  
بچه ای را که خود بگهواره

شیر دادی و پرورش دادی  
این چه خوی بدی است بیچاره  
که سر رهگذارش افکندی

تو که هر شب بگوش وی خواندی  
بیکسی راه و نغمه لالائی  
قصه گفتی ز دختر پریان  
یا ز لولو سیاه صحرائی  
یا ز گل یا ز آشیانه وی

تو که دائم ورا گرفته به بر  
سیر دادی بهر طرف خندان  
حالیبا مادر عزیز چرا  
دور کردی ورا چنین گریان  
بی وفا مادرا محبت کو

از برم دور شو برو پدرم!  
چه پدر! چه پدر که نتواند  
با زن خویش سازگار شود  
بچه اش را ز غصه برهاند  
رو نه من از توام نه تو از من

تو هم ای بی وفا زن ای مادر  
که نه ای قابل چو من اولاد

رو که از غم سزد بمیرم من  
بگذرانم از آسمان فریاد:

بی کسم بی کسم دریغ دریغ

تبرستان

www.tabarestan.info

دور گردید دور از بر من  
که شما هر دو آفت جانید  
پرورش می دهید بچه خود  
وانگه از پیش خویش می رانید

نه وفائی نه دوستی نه غمی

با شما بچه ای که شد مانوس  
شد پریشان ز روزگار فراق  
من بر آنم که رنج دل ز دوتا است  
نحس جفت است و فرخجسته طاق

ای خوشا یکدلی و یک بودن

مادرم قصه گوی و نادره گوی  
بود و بشاش بود! دلکش بود!  
دوستی داشت! مهربانی داشت!  
اینهمه گرچه خرم و خوش بود

بود بهر فریب بچه خویش

پدرم بود فتنه شومی  
مادرم حيله ای تمام عیار

حیلہ و فتنہ چون بہم افتاد  
بانگ آمد ز گوشہ و ز کنار  
راستی نیست دوستاری نیست!!!

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

نیما

اوایل دلو/۱۳۰۱

نغمه خیالات من<sup>۲</sup>

دسته گل

منم آن دسته گل همه رنگ      اوفتاده بکوهسار اندر  
 خم شده چین زده پریشانم      بر سر قلعه‌ای مراست مقرر  
 ابر را با من است غمازی  
 باد را با دو زلف من بازی

دور دور از تمام خانگیان      دل بر آسمان گشادستم  
 بر هوا می‌زنم معلق‌ها      گرچه اندر زمین فتادستم  
 تنم اینجا و دل مرا آنجا است  
 تو ندانی مرا چه شور پیا است

ای پرنده که خواستار منی      رنگ‌ها من بذوق تو دارم  
 گاه خندم به بی‌وفائیا      گاه از دیده‌ها همی‌بارم  
 ز آنچه جوید دل تو با من هست  
 تو از آنی گل شکفته پرست

منم آن قطره سحرخیزی      که دل روزگار را بدرم  
 آبروی فلک بیک لحظه      چون برنجم بیکسره بیرم

۲. ظاهراً عنوان مجموعه‌ای است که نیما شعر را برای آن در نظر گرفته بوده است. این گونه عناوین را که در آغاز بعضی از شعرهای دفتر حاضر دیده می‌شوند، عیناً همان‌طور که نیما نوشته، ذکر کرده‌ایم.



من لطیفم رقیقم و همه‌رنگ  
لیک سختم بکارزار چو سنگ

آب چون شد لطیف در دل کوه      رخنه کرد و برون دوید چو تیغ  
اشک من تیغ تیز آب‌نما است      که بدرد چو برق سینه میغ

www.tabarestan.info

من بهر رنگ نکته‌ای دارم  
رازهای نهفته‌ای دارم

رنگ مهتابیم نشان غم است      بس که غم در زمانه جولان کرد  
بروروی لطیف من شد از او      پر ز چین و شکسته چون دی سرد

بس که خوابید تیره شب بر من  
لاجوردی شده است پیکر من

روشنائی نشانه شادی است      رنگ خونین کنایه‌ای ز دلم  
بس که گرد آمده است دربر من      خون عشاق رفته. من خجلم

می‌دود خون من ز دل بر چهر  
که منم یادگار خرم مهر

زردروئی نشان بیماری است      سبزی جامه‌ام ز خوشدلی است  
چشم من مهد بچگان من است      بچگانی بنخواب رفته و مست

من گلم دسته گل صحرا  
پشت‌برپشت و روی‌بربالا

عیب من نیست گرچه تنه‌ایم      گل نخواهد فند بدست‌رسی  
زیر گرد و غبار راهگذار      پژمرد چهره‌اش بهر هوسی

من گلم. گل رفیق تنهائی است

وز بر آسمان مینائی ایست

چه اهمیتی که مرده‌دلان      زشت گویندم و نکو گویند  
دوست دارم که جسم و جان مرا      پرورد باد و ابرها شویند

تا که ابر است و باد بر سر من

چه غم ار نیستی تو یاور من

با من آهسته هست زمزمه‌ها      می‌سرایم بسی حکایت‌ها  
ز گذشته ز حال نادره‌ای      وز وفای جهان شکایت‌ها

از فراق شبانه رخ یار

می‌کنم ژاله هر صبح نثار

آسمان در لبم اسیر شده      در دو چشمم زمانه زندان است  
آن چو بگشاید آسمان بپرد      و این چو گرید زمانه گریان است

غم و عشق و فراق و اشک و امید

یکسره در رخ من است پدید

گل صحرائیم گل وحشی      رسته ز آسیب دست راهزنا  
دیده مخمور و لب پر از خنده      از دلم جسته خون به پیرهن

صبح خندد بروی طلعت من

ابر گرید بروز فرقت من

آفت من ز رنگ و بوی من است      ز برازندگی روی من است

که کنندم همیشه از سر شاخ      این هم از فرخجسته خوی من است

که بدین دشمنان همه جانی

من چنین بوسه کرده ارزانی

رایگانی فتاده‌ام اینجا      رخ من آشیانه لب تو است

ای پرنده بیا که نتوانی      رایگانی تر از منی را جست

لحظه‌ای نگذرد برد بادم

که چو خوابی بیآوری یادم

نیما

آوریل/۱۹۲۳

حمل/۱۳۰۲

## جدائی

ای بس که شبان تیره بگذشت  
لیکن من و او فراز این سنگ  
یک در نگشود از این میانه  
بودیم نشسته شادمانه

\*

ای بس که بمهتاب اندر  
لیکن من و او فراز این سنگ  
یک در نگشود از این میانه  
بودیم نشسته شادمانه

\*

ای بس که شراره اجاقش  
بر شاخ درخت‌های باغش  
می‌شد ز ره نهفته بالا  
مرغی بنشسته بود والا

\*

والا تر از او به پیش او من  
اغراق نمی‌کنم چه بس شب  
می‌رفت و نمی‌شدیم یک [سو]  
والا تر از آن به پیش من او

\*

افسانه ما بگرمی خود  
من دست و را گرفته بی‌ناز  
می‌کرد بکار گرممان گرم  
او دست مرا گرفته بی‌شرم

\*

افسوس که موج بود و طوفان  
ماندیم ز بعد لیک پنهان  
دریای چنان بیافت آرام  
از ما بلبان همان ز هم نام

\*

افسانه زودسیر بود این  
با سایه ابر بود دمساز

یک قافلهٔ غریب کاو رفت      دیگر بکسی نداد آواز

\*

زین تندروان کسی نپرسید      از حالت آن دو همدم و بوم  
آمد بنشست روی دیوار      از هم بشدیم هردو محروم

تبرستان  
نیما یوشیج  
اسد/۱۳۰۴  
www.tabarestan.info

## سیل

من کوه ز جا کننده سیلم بشکسته هزار خانه میلیم  
زائیده آسمان گریان فتح و هنر من است خیلیم

کاینک ز قضای آفرینش

افتاده بشهر در بجنش

در شهر جمال آبیگران شفاف چو اشک چشم خوبان  
لیکن همه لش فتاده و من بس جای فکندهام ز بنیان

این است که بینیم گل آلود

در معبر زمزمه فکن رود

دست من ار آستین دراز است بر من ره هر خیال باز است  
مقهورکنندهام نه مقهور مقهور چه داندم چه راز است

پنداردم آفت زمانم

کاینگونه ز جای خود جهانم

این عجز وی است و قدرت من فرجام وی و بدایت من  
ورنه اگرش اساس محکم می داد فلک ز هیبت من

هرگز نشکستی و نگفتی

من آفتم و بغم نخفتی

رو رو رخ پیر گشته زامواج من نیستم ایچ بر تو محتاج  
هر لحظه درافتمت بسر من روی تو کنم سیه ز آماج

تو پیش هزار قطره بنده

من زندهام و بخویش زنده

نیما

۱۵ جدی/۱۳۰۲

## آشیان خراب

منم آن آشیان خرد و ناچیز      بساط مرغکی خوش خون و شبخیز  
کنون در قالب افتاده شکسته      چو پژمرده گلی دائم ورقریز

مرا چون دید هر صاحب‌دلی گفت:  
«چه زود این آشیانه درهم اشکفت!»

بمانند یکی فرزندمرده      بهم زلفین من بس پیچ‌خورده  
زمانه تازگی از من زدوده      ز رویم رنگ و از تن تاب برده

کنون خاموش بنشسته چنانم

که پنداری خیال مردگانم

منم آن آشیان یک زمانی      که در انوار ماه آسمانی  
به بالینم نشستی هر سحرگاه      خجسته مرغکی بس نغمه‌خوانی

کنون ناید ز سرتاسر تن من

بجز از ناله بشکستن من

مپنداریدم اکنون آشیانم      که من هرچند در ظاهر جوانم  
مکرر قصه‌ای بس کهنه هستم      که با ماه و ستاره نغمه‌خوانم

فلک صد خولیا درهم سرشته

سراسر بر جبین من بهشته

منم آن آشیان یک زمانی      که بر من شیفته بودی جهانی  
همی جستندم از آغوش گلها      میان بستم از هر نهانی

کنون کس نگذرد از جانب من  
ز هر بیننده حتی صاحب من

مرا پرنده‌ام تا دید خفته برسم بیوفائی ترک گفته  
ببینیدم که من از حق‌شناسی چگونه عکس او دارم نهفته

هنوزش جای پا در من پدید است  
در آغوشم پر از پر سفید است

هنوزم نغمه‌های او است در گوش بی آن نغمه‌ها بنشسته خاموش  
چو بروی دست هرگز می‌نیابم خیالش را همی‌گیرم در آغوش

کنون بگذشته‌ها را یادگارم  
ببینیدم که چونم در چه کارم

شباهنگام چون بینم گه خواب غریبه مرغکی هست آشیان‌یاب  
بیاد نقش روی مرغک خود همی‌گیرم در آغوشش بمهتاب

کنون تکیه‌گه هر پروبالم  
خیالم من خیالم من خیالم!

نیما

۱۷ جدی/۱۳۰۲

۸ ژانویه/۱۹۲۴



### آئینه سیاه

پارهٔ آبگینه‌ای ساده زار بر راه جنگل افتاده  
 ز درون و برون شکسته سیاه تن بهر سخت حادثه داده

کس بر او اعتنا نداشت دگر  
 مگر اطفال خرد باز یگر

بکف بچه‌های خاک‌آلود پارهٔ کوچک همچو آینه بود [!]  
 به از آئینه هم کز آئینه برتری بودش و فزون‌تر بود

چو کف دست و نوک خنجر تیز  
 بچه‌ها را بدل بُد از همه چیز

وقت بازی گهی نمکدانشان می‌شد و گاه تیغ بُرانشان  
 که بدو صاف و تیز می‌کردند شاخ بزغاله‌های شیطان‌شان

تکیه‌گاه عروسک و سینی  
 بود و داس گل و علف‌چینی

این همان دلگشای آینه<sup>۳</sup> بود آسمان‌رنگ و صیقلی و کبود  
 گاه رخسندده گاه آب‌نما که ز رخ‌ها هزار عیب زدود

قلب من آن سیاه آینه است  
 بچه‌ها را در او معاینه است

یعنی از بس که او شکسته شده ز آن طراوت که داشت رسته شده

۳. در حاشیه «نادره» هم نوشته شده است.

مَحْمَلِ عَقْلِ كُوتِه و سَادِه      جَايْگَاهِ خِيَالِ خِسْتِه شُدِه

آنكه بر حسن خود همی نازد

بر من از كبر می نپردازد

قَلْبِ مَن آن سِيَاهِ آيِنِه اسْت      تِيرِه عَكْسِ افْكَنِ و سِيَاهِ پَرَسْت

كِه دَر او عَشْقِ و عَالَمِ اسْت سِيَاهِ      هَمِه بَدْگُونِه نَقْشِ و كُوتِه و پَسْت

كو نخستين طراوت و لمعات؟

بازگشتش بود بدان؟ هیهات!

نیما

جوزا/۱۳۰۳

### بینوا سرباز

کو دیار تو	بینوا سرباز
بیقرار تو [!]	مادر زار
زار خواهد مرد	گرسنه خواب است
گول شیطان خورد	که چو تو فرزند
داد مادر را	در هوای هیچ

### داد خواهر را

بی وفا سرباز	کو نگار تو
می دهد آواز	او بیاد تو
می سپارم جان	رفتی و از فقر
جان کنی قربان	تو که می خواهی
که چه داری تو	پس بین در دست

### در چه کاری تو

خانه رفت از دست	بی هنر سرباز
آنچنان بدمست	تو بیک جامی
مادر و خانه	که ز یادت رفت
کنج ویرانه	مانده ای ترسان
تو سگ دربان	او بخواب خوش

### دائماً لرزان

تو جوان بودی	بی خبر سرباز
--------------	--------------

گلرخان بودی	لایق وصل
پشت تو خم کرد	زحمت اردو
عمر تو کم کرد	صورتت بشکست
لایق کی هست	فکر کن یک شب

تیرستان

www.tabarestan.info

این سر و این دست

بر تو می خندند	نازنین رویان
روی را بندند	از تو پرهیزند
نیست دیناری	زانکه در دستت
لایق خواری	کهنه سربازی
که بر دونان	گوسفندی تو

می شوی قربان

فتنه شیاد	حیلۀ شیطان
می دهد بر باد	تار و پودت را
کینه دار تو	جان چو بسپردی
بر مزار تو	گل همی ریزد
مردمان خام	تا فریبد باز

می گشاید دام

یک فلز زرد	یک نوار سبز
مایۀ هر درد	روی دوش تو است
زین اسارتها	وارهان خود را
این عمارتها	خانه های تو است

می‌کشد لیکن حلقه‌ات در گوش

آن نوار دوش

همت ای سرباز جان خود برهان

ورنه درد تو است درد بی‌درمان

هست درمانش در خیال تو

هم خیال تو شد و بال تو

این خیال بد دور کن آخر

از درون سر

مرد شو بیدار پاره کن افسار

در زمین مگذار زین خسان دیار

آب و خاک از تو است روح پاک از تو است

عاقبت فکر تابناک از تو است

پس چرا سرباز در جهان امروز

نیستی فیروز

جامه‌ات کرباس جامه‌اش دیبا

سهم تو مرگ است سهم او دنیا

سهم آن پرپول گلرخان حور

سهم تو لیکن دختران کور

تو درین دنیا هم در آن دنیا

می‌روی شیدا

نصف مال تو پیش این [...] است

کز ریا پشتش      دائماً دولا است  
 نصفه دیگر      پیش آن استاد  
 آن غبی یعنی      آن دل شویاد  
 زین دو بی دین شد      طفل تو بی نان

خانهات ویران

می کند [...]      حفظ اربابان  
 تا که خود از پول      پر کند انبان  
 این میانه تو      دزدی و محتاج  
 خانه و مالت      می رود تاراج  
 پس دهد حکم      حبس تو [...]

گوش کن حالا

دزد اگر بد هست      مالش هم بد هست  
 لیک جان تو      چون ز رندان رست  
 تا ترا [...]      پاک گرداند  
 باقی مسروق      از کفت راند  
 کیسه بر بنگر      که بچه حيله

می کند پيله

همتی آخر      تیغ دست تو است  
 او بزور تو      زور و قدرت جست  
 پس کشید آن تیغ      در هوای تو  
 علتش این است      ابتلای تو

یا بنه این تیغ    یا بخونخواهی  
باز کن راهی

نیما

۲۲ دی ماه/۱۳۰۴

۱۲ ژانویه/۱۹۲۶

تبرستان

www.tabarestan.info

از کتاب: «فریادها»

## بز و دهقان

داشت دهقان شهر پرورده  
 برهی خارزار خربزکی  
 او چو می خورد خربزه بشتاب  
 سر و پوزه بدو همی مالید  
 چشم می دوخت بر کف و دستش  
 که چو دهقان ز ره کشیدی پا  
 این چنین رفته رفته ره طی شد  
 آن بز کارگر بز پرشیر  
 که بدهقان امید دل بگماشت  
 خربزه خورد مرد خربزه دوست  
 کارگر ای فقیر گوشه نشین  
 آنکه نامید خویش را ارباب  
 عجز تو علت دناوت او است  
 اندکی ساخت ار دراز بدی  
 ندویدی گرسنه دنبالش

- خویش هم رنگ شهریان کرده -  
 پس بدنبال بینوا بزکی  
 بز بیچاره بود در تک و تاب  
 بزبانی که داشت می نالید  
 آنچنان بنده بود و پابستش  
 بز نجنیدی ای چگونه ز جا  
 ملجأ و تکیه گاه بز وی شد  
 رازق خانه از صغیر و کبیر  
 آخر از رنج راه رفته چه داشت  
 آنچنانکه نماند از آن هم پوست  
 حال دهقان و بز بچشم به بین  
 غافل از دیگران شد از هر باب  
 مایه عیش و استقامت او است  
 بتو او را بسی نیاز بدی  
 نرمیدی ز شر احوالش

نیما یوشیج

۲۹ دی/۱۳۰۴



از کتاب فریادها

امید مادر

۱

شبی گرم هست و چنان تیره است  
که چشم از نگه کردنش خیره است.  
نباریده ابر

بر این ساحل خلوت دوردست  
خروشد بدانگونه دریای مست  
که گویا<sup>۴</sup> زمین

سوی آسمان می‌جهد این زمان  
و یا از زمان می‌گریزد مکان  
ز هر سوی ابر

پراکنده گردید کم‌کم ز بن -  
«خدایا ز من هر بدی دور کن!  
منم پیره‌زن.»

بدینگونه از داخل مسکنی  
دعا کرد و نالید پیره‌زنی.  
فقیر است او

بکلبه او شعله‌ای بیش نیست [!]  
ز بیرونش آثار تشویش نیست

ولی پیره‌زن

چنان می‌نماید که می‌لرزد او  
ز هر جای بیهوده می‌ترسد او

بدو دست سر

گرفته است و پیراهنش پاره است  
چقدر او فقیر است و بیچاره است

زن زارعی است

هنوزش بدو ظرف چوبین خرد  
که ظرفش نباید دگر اسم برد

ز بس سوده است

کمی شیر مانده است و قدری برنج  
که آنرا نداند کسی با چه رنج

بیاورده دست

کمی دورتر زیر سقف سیاه  
که هر طرحی آنجا نماید تباه

فروچیده است

بسی چیز. آیا جوالی است چند

دوسه صندوقی یا دواجی بلند

و یا هیچ نیست.

عجب نیست کاین طرزها زندگی

بود تا بود در جهان بندگی

چه وامانده زن!

که شوهرش را مرگ از او برده است

که روزیش را ظالمی خورده است

خودش مانده است،

و امیدهایش بیک دخترش

بود بسته تا خود چه آید سرش

در این بی کسی

۳

رود با تائی بجنگل یکی

که گر خوب بیندش زن اندکی

بگیردش وهم:

بزیر درخت بلوط کهن

بیفتاده بر خاک یک پیرهن

نمی دید چشم

ولی قلب هم رهزن چشم هست

از آن است بدبینی چشم مست  
و زن مست هست

بسی سالها هست ز آوارگی  
که او مست درد است و بیچارگی  
غریب است او

بود مست و دیوانه دخترش  
خیالات غمناک کوبد سرش  
چه شد دخترش

چرا پیره زن منتظر مانده است  
در این راه تیره چهها خوانده است  
که غمگین شده است

۴

همین مغرب او دخترش را بغل  
زد و گفت ای نور چشم از محل  
مشو دور پُر

بگفت این و بر صورتش بوسه داد  
وز آن بوسه اشکش بگونه فتاد  
برو دخترم

همین مغرب او دوخت پیراهنش

بکردش بامیدها بر تنش

سوی آسمان

دعا کرد: «ای ارحم الراحمین

تو این روی این سینۀ نازنین

بمادر ببخش»

چو طفلش پی رفتن آماده بود

باو وعده‌ها مژده‌ها داده بود

پس آنگه ز در

برون جست و شادان و خندان پرید

تکان داد پس دستمالی سفید

چو می‌گشت دور

چنان خواند کاوازه‌اش را شنید

که می‌گفت: «هنگام عشرت رسید ...

من امشب خوشم ...»

بسی چیزهای دگر نیز گفت

که از شوق رخسار مادر شکفت

خود او نیز خواند

که از چشم او شد نهان بالمرور  
 بنخود گفت زن

بجز بیک با هیچکس نیست او  
 بعهدی که بسته است باقی است او  
 و برگشت بعد

نمی دانم او با که ها بوده دوست  
 که هر دوستی چون بجا شد نکو است  
 فقط دانم این

اگر دزد یا هرچه بود او گناه  
 نبودش نبود ایچ گم کرده راه  
 بهر حال او

به پنهانی از هر گذر رزق خویش  
 همیشه همی جست بی کم و بیش  
 باین بود خوش

که گر نیست مادرش را شوهری  
 پی رزق دارد چو او دختری  
 در ایام فقر

تبرستان  
 www.tabarestan.info

بجنگل بیفتاده مهتاب‌ها

مه از پشت بحر

برآورده سر چون عروسی ز خواب

بدریا بتابیده و موج آب

چنان سفره‌ای است

که پر باشد از کهربا وز شکن. -

کجا رفت پس دختر پیره‌زن

چرا دیر کرد

جوان است. زیبا است دل می‌برد

غرورش بدست بدان نسپرد

حسودند خلق

ره سولده<sup>۵</sup> سخت و هول‌افکن است

در آن ره بسا ببر را مسکن است

چه راه بدی

ولی تا زمانه خراندرخر است

بنی آدم از ببر هم بدتر است

یگانه عدو است

تبرستان  
www.tabarestan.info

۷

دو هفته است [...] ده را که نیست  
 نه دین [و] نه رحم و نه تکلیف زیست  
 غضبناک هست

تبرستان

www.tabarestan.info

همه ده ز تکفیر او خسته است  
 در خانه بر روی خود بسته است  
 پی فتنه‌ای است:

«در این قریه من چیزها دیده‌ام  
 حکایات ناباب بشنیده‌ام  
 خروشید باز

که از یک زن روسپی غریب  
 بود جمله نامحرمان را نصیب!»  
 ولی [...] پیر

ندانست هرکس گرسنه بماند  
 ز خاطر همه چیزها را براند  
 و حتی خدا. ...

۸

تو این دختران را چه پنداشتی  
 بودشان مگر با تو هیچ آشتی  
 که خندان و خوش



بدست تو داده‌اند ای مرد دست  
بمستی تو شاد هستند و مست  
ز فقر است این

اگرچند جز فقر هم علتی  
شود مایهٔ حظ و یا ذلتی  
ولی بالعموم

ز فقر است کاو داده خود را بباد  
پی یکدم آلودگی هست شاد  
تو مست خودی

و آن نارضا مست فقر ای دنی  
ز مردی چه لافی دگر می‌زنی  
که آنگاه پس

همان دختری را کز او سود تو است  
و یا از فریب تو شد نادرست  
بیاداش او

بهر جاش تحقیر و رسوا کنی  
و دشمن برایش مهیا کنی  
دنانت ببین

چه هست او همه حسن و لبخند هست  
بهین نعمتی از خداوند هست  
تو حق ناشناس.

بدین سان که بر وی بتازی به کین  
 نبودی اگر بر بساط زمین  
 زن آسوده بود

نبودی اگر هیکل زشت تو  
 ز آثار حتی که یک خشت تو  
 زمین فخر داشت

تهرانستان  
 www.fabarestan.com

۹

خیالات هر جا پراکنده‌اند  
 جهان گوئی از ترس آکنده‌اند  
 بر این راه کیست

هیولائی از جا بلولید و زود  
 چو دودی نهان گشت از پیش رود  
 مگر جانور

در آنجا است کآورده صیدی بچنگ  
 سر پیره‌زن زین نظر گشت منگ  
 ولی هیچ نیست

زن این شعله در کلبه خاموش کن  
 برو آنچه دیدی فراموش کن  
 نشینی که چه.

مپندار این دخترک زنده است  
که در پنجه مرگ نالنده است  
خدا را بخواه.

«خدایا ببخش این گنهکار را  
بیمرز تقصیر بسیار را  
اگر او نبود

زنی مثل من ناتوان و غریب  
کجا بودش از خوردنی‌ها نصیب  
امید من او است»

اگر کارگر می‌شد او مزد کم  
نمی‌داد خرج من و او بهم  
ولی همسری ...

کسی همسر او نخواهد شدن  
که رسوا است بین همه مرد و زن  
پس او را ببخش!

۱۰

سر پله گویا صداهای پا است  
ولی درد این پیره‌زن بی‌دوا است  
نمی‌بیند ایچ

بسا می شود کز قضا یک صدا  
 دهد شخص را ناگهانی ندا  
 صدای دل است

کجا طفلش آخر عیان میشود؟!  
 خدا تا بکی او نماند میشود؟  
 مگر طفل هم

چونان است چون پیرهن یا قبا  
 که باشد تن ناتوان زان جدا؟  
 دل پیره زن

مگر از دل خاک هم کمتر است  
 دل خاک یابد بهر چیز دست  
 دل آدمی

که کم طاقت است و در آن جای تو است  
 چرا جایگاهت نباشد درست؟  
 بود بل خراب!

۱۱

کنار ره استاده است او - عجب!  
 چرا پس معطل شده بی سبب!  
 مگر ناخوش است؟

بیفتاده از جای‌های بلند  
ز سنگی رسیده بپایش گزند  
که وامانده است؟

کشد انتظار رفیقان خویش؟  
و یا از رفیقش بیفتاده پیش؟  
چرا مات هست

نه! این هم سیاهی شمشادها است  
چه می‌بینم. امشب چه بیدادها است.  
بمالید چشم

زن و از میان خیالات دور  
سر تپه‌ها پیکری دید عور  
بخود گفت او:

«باو گفتم اینقدر در راه‌ها  
نمان و حذر کن ز بدخواه‌ها».  
پس آنگاه زود

ز جا جست و از کلبه بیرون دوید  
ندانست کس جز خودش او چه دید  
که دیوانه‌وار

ز ده رفت بیرون و از پُل گذشت  
گه افتاد و گه رفت و گاهی به دشت  
نشست او بجا

ولی از قفا زور دستی قوی  
باو حکم می کرد: «باید دوی.»  
شد او هم مطیع

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۲

ره خارزاری است راهی خراب  
که می ریزد از هر کناریش آب  
همه جنگل است.

در این ره فقط مرد چوپان بزجر  
رساند شب تیره اش را به فجر  
درنده پر است

رود بیر در صیدگاه نهانش  
به بینی رسد بوی گند دهانش  
بدنبالش هم

کشد زوزه ای خاص روباه نر  
از این زوزه پیداست کان جانور  
در این ناحیه است

ولی پیره زن هر چه می دید او  
بهر جای هر بانگ بشنید او  
بدان می نمود

که با طفل خود می شود روبرو  
نشد خسته چشمانش از جستجو  
نترسید هیچ

کسی کش دل از مهر دم می زند  
به بس راه مدهش قدم می زند  
جری میشود

تیرستان  
www.tabarestan.info

۱۳

تو [...] ابلیس یا خصم خلق  
که از مالمان دزدی و هم ز خلق  
هم از جانمان

کی از دختر من ضرر دیده است  
سر موئی از او شرر دیده است  
بتو او چه کرد؟

[...] تو طفل من از من گرفت  
[...] توام جامه از تن گرفت  
خدا کی کجا

پسندد که اینطور غوغا کنی  
پدرمرده ای را تو رسوا کنی  
بهر اسم هست

باسم [...] یا باسم [...]  
کنی چنگ و منقار بر ما دراز  
چه خواهی ز ما

در این ده چنان می‌بری می‌دری  
که هر چیز با خون ما می‌خری

ولی هیچکس

ز مکر و دروغت ندارد خبر  
خدایا ببین کار شیطان مگر

نه ما بنده‌ایم

بلا هست در عالمت بی‌قیاس  
چه بود این بلا باز در این لباس  
ز هر بد بتر

۱۴

ولی مادر اینقدر بی‌دل نباش  
ز لطف خداوند غافل نباش  
که او عادل است

نباش از غم طفلت اینقدر مست  
خدای تو او را نگهدار هست  
کریم است او



تبرستان  
www.tabarestan.info

پی شهرت و نام [...] اگر  
بخواهد کند طفل تو در بدر  
خدا نیز هست  
خدا هست کز رأفت بشمار  
بر آرد ز هر بدسرشتی دمار  
بین عاقبت  
بسی گفت مادر خدا و خدا  
بسی کرد با اشکریزی دعا  
بره تند بود

۱۵

در این ره کسی نیست پیدا ولیک  
چه کس هست با گریه زن شریک  
چو می‌گیرد او  
هم آهنگ‌ها نیز در گریه‌اند  
ز شب هم بر او می‌رسد پس گزند  
خدایا چرا  
که با چشم‌هائی که شد اشکریز  
شریکند ارواح اموات نیز  
بر این رهگذر

هیولائی از هر طرف جسته است  
بدانسان که ره را بزن بسته است  
و آن بینوا

شده زانویس سست و سنگین نفس  
بره می شتابد ولی مانده پس

نه یک دادرس

چنان بود گوئی که گم کرده است  
ره و مدخل و مقصد و پا و دست  
بخواب است او

۱۶

چه اندوهناک است چون دختری  
ندارد بیالای سر مادری  
بهنگام درد

بیفتاده از شاخه‌ها ماهتاب  
بر این چهره صاف مانند آب  
چنان می بود

که گوئی بناز است و غنچ است و می خندد او [۱]  
دل خلق بر مژه می بندد او  
خدا پس چرا

ز خون گیسوانش بهم بافته است؟  
ز هم فرق پرموش بشکافته است؟  
نمی‌خندد او؟

بود جنبشی در تن و دست و پاش!  
هنوزش بلب برمی‌آید صدایش  
و یا خامش است

تبرستان  
www.tabarestan.info

۱۷

یقین من نخواهم دگر زنده ماند  
لب آب آرام لاویج<sup>۶</sup> خواند  
خدایا خدا

چه شب‌ها من و بیک در نو<sup>۷</sup> بر آب  
نشستیم با فاطمی. این زن بخواب  
در آن دورها

می‌انداخت آهسته پارو ز دست  
من و بیک هم مثل او گرم و مست  
می‌استاد نو

۶. لاویج‌رود نام رودخانه‌ای است در ناحیه نور مازندران.  
۷ [nu] در گویش طبری به معنای قایق است (ر. ک. فرهنگ واژگان تبریزی، زیر نظر جهانگیر نصری اشرفی، شرکت انتشارات احیاء کتاب، تهران ۱۳۸۱، ج ۴، ص ۱۹۷۶).

ز من دور شد آنچه من داشتم  
چه می‌بینم، اول چه پنداشتم  
اگر بیک بود ...

۱۸

تیرستان

www.tabarestan.info

بدانسان بجنید دختر کمی  
که شب بر سر موج‌ها مبهمی  
خدا مادرم ...

خدا صبر را با دلش جور کن  
خیال مرا از سرش دور کن  
تو تنها شدی

برو مادر این کلبه<sup>۸</sup> را واگذار  
[...] و این مردم نابکار  
در این ده نمان

نریز اشک بیهوده بر خاک من  
چه بهتر نمی‌پوشم این پیرهن  
سزای من است

یتیمی که با میلشان پایه‌پا  
قدم زد بخندانده‌شان هرکجا  
سزایش بدی است

---

۸. در حاشیه «کومه» هم نوشته شده است.

خداحافظ ای مادر قهرمان  
که دیدی ز فرزند دائم زیان  
در آن طاقچه

یکی شانه دارم که وامانده است  
یکی نامه دارم که ناخوانده است  
بسوزانشان

همانجا یکی جعبه دارم در آن  
پر از خرده ریزه است مال زنان  
به فاطمی بده

۱۹

پس آنگاه دختر فغان برکشید  
سرانگشت یکدفعه بر سر کشید  
و بگریست زار

نفوسی که با او همی زیستند  
هم آهنگ او نیز بگریستند  
سرش گیج خورد

در او کی تواند دمد روح او  
بسازد ز نو فرق مجروح او  
گلی را که مرگ

بکند از سر شاخه کی قادر است  
 بچسباند آنرا اگر ماهر است  
 دریغا دریغ!

دگر کس نبیندش وقت<sup>۹</sup> غروب  
 ز خانه برآید بقصد قلوب  
 چو از شاخ گل

تبرستان

www.tabarestan.info

۲۰

بره مانده و خسته و ناتوان  
 بچه دوست تر از همه مادران  
 پدیدار شد

همی افتد و باز می خیزد او  
 همی نالد و اشک می ریزد او  
 کند موی سر

چرا چونکه دید او ببر جثه اش  
 بخوانید در قلب او قصه اش  
 که این زن چه کرد

چه پنداشت باید به نوحه گریش  
 سرشکی غمی یا خیالی پریش  
 ولی هیچ یک

سیه گشت هرجای و از جای کند  
جهان کوه و بر فرق مادر فکند  
بیفتاد او

بیفتاد آنگونه بر دخترش  
که ناسور و آزرده شد پیکرش  
تبه گشت دهر

نگردد چرا دهر یکسر تباه  
که شد دلش در تن چو چشمش سیاه  
خدا پس کجا است

امیدی که پیغمبرت داده است  
بگیر آخر از بنده خویش دست!  
نه او بنده است؟

چو این زن ضعیف است و پیر است اگر  
گنه کرد طفلش از او درگذر  
گنه عجز هست

و این عجز در ذات هر خلقتی است  
چرا پس پی هر گنه ذلتی است  
تو عاجز نه‌ای

تو هرچه بخواهی توانی کنی  
کنی آشکار و نهانی کنی  
خدائی بکن.

زدوده شد از شب علامات زجر  
ز دریا پدید آمد آیات فجر.  
دگر باره نیز

تیرستان

www.tabarestan.info  
بتابید خورشید بر خفتگان  
بر آلودگان و بر آشفتهگان  
ولی زان دوتن

نجنید یکتن ز جا اندکی!  
نپرسید از حال ایشان یکی:  
که قاتل که بود؟

خدا خلق قانون عدالت همه  
بکردند شرکت در این زمزمه  
و شد قتل محو

نیما یوشیج

طهران

شب ۸ بهمن ۱۳۰۴

۲۸ ژانویه ۱۹۲۶



### دیوانه

دیوانه بعالم خیالی میکرد ز مردمان سؤالی  
در خلوت خود:

«آن کیست ز راه درد[م]بندی در من نگرد بهوشمندی  
پس فاش کند

در چهره من چه‌ها عیان است در من نگرد بهوشمندی  
من در عجبم

گویند که طالب تو هستیم ما از پی جستن تو مستیم  
بر من گروند

جویند ز من بسی نشانه بیرون بنهم چو پا ز خانه  
از من برمند

حسرت ببرند و کینه جویند یا مات شوند و زشت گویند  
در معبر عام

زنها باشاره‌های پنهان دیوانه و ابله و پریشان  
نامند مرا

پرسند که‌ای چو راست گویم خندند ز مسخره برویم  
گویم چو دروغ

پندم همه می‌دهند و دستور تبدیل دلم چو نیست مقذور  
گردند عدو

وقت ببرند. بچه‌ها هم خندند بدین نشان مُبهم

در چهره من

دو دختر خُردساله یک‌چند در کوچه بمن نظر فکندند

گفتند بهم:

چه آدم خوب مولندی است! گفتند بمن بروی تو چیست؟

گفتم که: «خدا»

گفتند خدای گفتم آری. پس پنجه نازک نگاری

دستم بگرفت

خندیدم و گریه کردم آخر ناگاه بکوچه‌های دیگر

در ظلمت شب

دیدم که نه دختری نه کس هست نه دلبری و نه دادرس هست

تنهایم و پس

دنبال خیال وی دویدم در معبر خلوتی رسیدم

بگریخته بود.

بگریختم از میانۀ راه دیدم که ستاره‌ای بناگاه

از پنجه خود

گیسوی ورا چنان بیفشاند بر من که ز جایم آن زمان راند

سیار شدم

سیار شدم چو روز دیگر دیدند مرا به سیر یکسر

گفتند: «فسوس!»

آیا چه علامتی است در من      آیا چه ملامتی است بر من؟  
گوئید مرا؟»

نیما

۱۹ بهمن ۱۳۰۴

۱ فوریه ۱۹۲۶

www.tabarestan.info

## مست

در میکده ولوله<sup>۱۰</sup> فکندند  
 راهش ندهند و دورسازند  
 کاین مست ز سوز جان و خاطر  
 شب بود و سحاب‌های تاریک  
 شب بود شبی چو مرگ خاموش  
 بودم نه چنان فتاده و مست  
 یا باز شناسدم چه هستم  
 بدمست‌تر از تمام مستان  
 نه نیستی‌ام عیان نه هستی  
 ناگاه بدیدم از بر روی  
 دستی همه عورتر ز مهتاب  
 جستم چو بر اوز جای خود جست  
 اکنون منم و تن شکسته  
 ای باد سحرگه دل‌افروز  
 نظاره‌کن خدایپرستان  
 بشکسته چو بر رهم نهاده است  
 چون روی گشاده در ز من بست  
 بر من ز چه روی پس گذر کرد  
 آیا شودم شبی میسر  
 گفتند که هر دری ببندند  
 مستانه بروی وی بتازند  
 این میکده را بسوزد آخر  
 وانگاه خیال‌های باریک  
 هرچیز بر هگذر فراموش  
 تا کس بتواندم زند دست  
 کاینگونه بخاک نقش بستم  
 در هر نفسم هزاردستان  
 بر روی بکوفتم دودستی  
 برق‌نگهی میانۀ کوی  
 روئی همه صاف‌تر هم از خواب  
 افتادم هرکجام بشکست  
 وز هر طرفیم راه بسته  
 ای قاصد کارهای مرموز  
 بیدارکن خیال مستان  
 آن دست بگو کجا فتاده است.  
 بگذاشت مرا بحالت مست  
 آن چشم چرا بمن نظر کرد  
 اندر کف وی فتادن آخر

هر پاره من بهم نشاند      پس جانب خانه ام کشاند

نیما

۲۵ بهمن ۱۳۰۴

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## مدرسه

بر سر راه ما است مدرسه‌ای  
خواهر کوچکم ز من پرسید  
این صداهاى زنگ از خر کیست؟  
بر سر ره طویله‌ای است عریض  
این صداها از آن طویله بود  
گر بدی گفته‌ام نه آگاهم  
بدتر از هر طویله است آنجا  
که در آن فکر صاحب زر و مال  
گر خری زانطرف گذار کند  
بگذرد آدمی اگر در آن  
از نهادش بغم برآید آه!

جای کیدی محل وسوسه‌ای  
چون از آنسو صدای زنگ شنید  
گفتم «از یک خر و دوسه خر نیست.  
کره‌خرها در آن فتاده مریض  
که گهی زن در آن دلیله بود.»  
اوستادان من عذر می‌خواهم.<sup>۱۱</sup>  
که هیاهوی حيله است آنجا  
ره نماید به بی‌گناه اطفال  
ز هیاهویتن فرار کند  
بنگرد بر کتیبه سر آن  
«آه! از آنجا شده است خر گمراه!»

نیما

۹ فروردین ۱۳۰۵

---

۱۱. نیما در واژه «عذر» حرف «ع» را به حساب وزن نیاورده است.

### عاقبت

دل من سوزد و نمی دانم  
چون کنم چاره دل سوزان  
بعد از این من دگر نمی خوانم  
چشم می بندم و زبان و دهان

\*

در دل خود می آکنم از خشم  
در [د]ها انتقام ها هر دم  
می گشایم در آن زمانی چشم  
که بر او جشن او شده مؤتم

\*

آسمان دیشب از عنایت و جود  
خوب بارید بر سر این شهر!  
زیور جشن این الاغ کبود  
از نظافت چه خوب شد بی بهر!

\*

خبر آورد رهرو شب گرد  
خبر از فرق آسمان و زمین  
که شود بزم گرمش آخر سرد  
اجنبی گیرد از وی این بالین

\*

خیز شاعر ببین ز جانب راه  
کیست مهمان تو. نگهدارش  
طالع دیو گشته است سیاه  
مرگ خفته است زیر دیوارش

\*

همه جا مرد زن صغیر فقیر  
جز تنی چند مردم مکار  
مانده اند از نهیب دیو اسیر  
مرگ را خوانده اند از پی کار

\*

بر سر پله ها بس آهسته  
می گذارند هر زمان قدمی  
بگمانی که شاعر خسته  
خفته و بی خیال مانده همی

\*

به! دمی من نخفته ام در دهر  
دیده انتقام بیدار است  
مرگ مانده است گوئیا بی بهر  
خود هم او خفته و گرفتار است

\*

مرگ. ای مرگ کینه جوینده  
بنگر این کاروان آشفته



چشم‌های شب است رخشنده  
کینه‌ها در ره است بنهفته

\*

منفذ این بنای<sup>۱۲</sup> را بگشا  
دیو را در دلش نشان بگذار  
چيست این بانگ ناگهان اینجا  
بانگ مظلوم بندی بیمار

فهرستان  
www.fabarestan.info

نیما

یکشنبه ۴/اردی بهشت/۱۳۰۵

روز جشن

یادداشت نیما:

افکار قدیمی من است نه افکار حالا  
اصلاح شود

## شیر مجروح

شیر زخمی شد و فتاد ز پا  
چه توان کرد دست نحس قضا  
بود اندر کمین شیر دلیر

\*

آسمان تیره بود زابر سیاه  
عشقه بسته بود ره بر راه  
بود جنگل همه نشان فراق

\*

ای دریغا! نمی تواند دید  
شیر دیگر نشاط صبح سفید  
هیجان یافت زین حکایت خویش

\*

کرد قامت بروی صخره بلند  
بر سر کاج های وحشی چند  
نظر افکند خشمگین و دژم

\*

خضم پنهان و او سراسر کین  
کند از جای پس تن سنگین  
تن خود را فکند در چالی

\*

دور ماند از فرارگاه و گریز

خصم را شد فزون نهیب و ستیز  
شیر را شد فزون<sup>۱۳</sup> جنون جدال

\*

وه! چه هنگامه! آه! چه شیری  
بار دیگر شکارچی تیری  
از کمین‌گه بصید خود افکند

\*

بود این تیر همچو آن آلام  
که ز بدکار بندیش ایام  
بدهد جای در دل شاعر

\*

یالش آندم چو شعله آتش  
تا بکوپالش گشته گردنکش  
غرضی کرد شیر. رعدا سا

\*

کی تن آن مهیب زرد دلیر  
دیده بود این چنین فتاده بزیر  
که بخندد بر او عدوی حقیر

\*

که بگویند مردمان جبون  
شیر پر مایه گشته است زبون

آتشی می شود چنین خاموش

✱

او از این خشمگین که تیری خرد

آخرش از میانه خواهد برد

زد بدن‌دان جوید چوبه تیر

✱

چون بیفکنند بر سرش صیاد

سنگی از روی کژی بنیاد

شیر آن سنگ را جوید و شکست

✱

آه! کی می دهد ظفر بتو دست

شیر. از این درد کی توانی رست

پس بسوز این دل و بکوب این درد

✱

قلب مرد دلیر همچون شیر

هست آشفته و بکار دلیر

هست با خویش هم بکین و لجاج

✱

همچنان‌ش که حادثات الیم

می زند تیر. تیر را بی بیم

می جود در گه جدال او هم.

نیما

تیرستان  
www.tabarestan.info

## مرگ شیر

بهار است و وقت طرب وقت نوش  
بزد در دل چشمه‌ها آب جوش  
بخندید کهسار رنگینه پوش

ولی من<sup>۱۴</sup> نه آنم که می‌بوده‌ام

ز هر چه آفریده است دست قضا  
شده گوئی از خاطر من جدا  
که شادی زدای است و محنت فزا

سیه کرده اندام خود را به غم

چو من غنچه خون جگر ریخته  
رخ از غم بخون خود آمیخته  
بیالین گل مرگ آویخته

بدندان کشیده است انگشت گل

بفصلی همه فصل گشت چمن  
چنین مرگ هر جا گشاده دهن  
پدر می‌برد ناگهانی زمن

سیه می‌کند صبح پاک مرا

بدین عذر کاین است رسم جهان  
ز من می‌برد شیر مردی جوان

پدر نه رفیقی بسی مهربان

یکی شوخ و خندان دل‌زنده‌ای

بسودای خود گرچه ناکام بود

بغم خوردن خویش آرام بود

در این خانه چون ماه بر بام بود

ولی ماه همواره تابنده نیست

یکی هفته شیر دلیر از خیال

نخواند [و] نخفت و نجنباند یال

همی شد بر او این خموشی و بال

چه دارد بسر هرزه تقدیر ما

نه بیرون شد از جایگاهش دمی

نه دیدند بر چشم‌هایش نمی

بنفکنند بر ابروانش خمی

چه شیری همه درد در سینه [؟] داشت

که تا در پریشانی اطفال او

نباشند مخبر بر احوال او

نگردند غمگین بدنبال او

که او دوست می‌داشت فرزند را

همی پنجه بر مویشان می‌کشید

پی گشت زی کویشان می‌کشید

از این سر بدانسویشان می‌کشید

نه طفلش دلش بود پیش اش روان

حسد برد بر وی چو دید آنچنان

دل آسمان. آری این آسمان

حسد می برد بر نشاط جهان

از این رو است گریان و زاین رو کبود

بیک ناله از زندگی شست دست

پدر رفت و بر من جهان در بیست

اگر این نه ای آسمان محبس است

چرا مستی از خون بیچارگان

تو داننده ای آفریننده ای

پدید آور هر چه آینده ای

نه چون ما ذلیل و سرافکنده ای

چرا آفریدی چرا می بری<sup>۱۵</sup>

چه می شد از این خوان افکنده کم

نمی دید چشمان اگر هیچ نم

چه بنشستی اینگونه تند و دژم

چه ایمان چه شکری چه منت بری

من اینگونه با آفریننده ام

ز تقدیر بدخواه نالنده ام

بر این ناله لیک او زند خنده ام

شوی نیست ای طالع شوم من [؟]

.....<sup>۱۶</sup>

خوشا آنکه زین ماجرا غافل [؟] است

ز دانش چه خیزد بجز گمراهی [؟]

.....<sup>۱۷</sup>

که نقش تو گردد بسی زود [+]  
بود گریه زشت و گناهی بزرگ

بیانید ای خواهران نژند  
در این موتم آلودگی چند چند  
گر از آسمانتان رسیده گزند  
بدلخواه او چشم دارید خشک

بر اینگونه گردد بسی روزگار  
بگرید بر این راه ابر بهار  
چه چاره چو گل گم شد از شاخسار  
نیاید نخندد دگر باره نیز

نیما

۱۲ خرداد/۱۳۰۵

۳ مه/۱۹۲۶

۱۶. این جا دو سطر بسیار کم رنگ است و خوانده نمی شود.

۱۷. این جا دو سطر بسیار کم رنگ است و خوانده نمی شود.



شاعر آمد شب اشکی بفشان  
کاندران دریا یابی از دوست نشان [!]

چنگ را بردار غمناک بز  
خویش را بفشار دل را بشکن

شکر کن یکدم  
شاعر آمد شب قریه است خموش

مثل بیماران رفته است ز هوش  
بر سرش مهتاب چون معجز او است  
ز بن اش سبزه چون بستر او است

وطن آری بیمار شده است

طرح بیماری است هر چیز که هست  
که ز بیماری است هر منظره ست  
این سراسر چیست آلودگی است  
کی در آرایش آسودگی است

با چنین حالت چه هست امید

دره [ + ] در هر خم خویش  
می کند ابراز شرح غم خویش  
کیست این عابر کانهجا است؟ پدر.  
شاعر از هر جا این راهگذر

می دود ره نیز با او است دوان

روح می خواهد پرواز کند

سر این ره را خود باز کند  
 حسرت ای حسرت چی چاره تو است.  
 هرچه در هر جا آواره تو است  
 فکر سرگردان این است حیات  
 ز پی فرزند روح است روان  
 روح را بدبخت تو هم بدوان  
 اشک چون در چشم بسیار کنند  
 با پدر زینسان دیدار کنند  
 روی سیل اشک [ + ] است وصال  
 هست هر مقصود در قطره اشک  
 کآسمان با تو افتاده برشک  
 اشک می خواهی اشک است نهان  
 نیست از چشمت یک لحظه روان  
 شاعر — آمد شب یک لحظه بخوان

نیما

۱۷/خرداد/۱۳۰۵

یادداشت نیما:

در یک منظومه

### شکسته بال

تا فروریخت روزگار پریم  
که نپریم بجای‌های بلند  
دگرم لیک نه چنان دگرم  
که بکارم زند فلک لب‌خند  
\*

تا شدم با شکستگی دمساز  
هیچ درمان نکرده چاره من  
می‌کند باطن مرا ابراز  
بتو ای آسمان نظاره من  
\*

تا فرومانده‌ام ز پریدن  
شده‌ام کنج آشیان پنهان  
بی‌نیاز از شنیدن و دیدن  
می‌کنم درد خود بخویش بیان  
\*

بال بشکسته افتخار من است  
گرچه با افتخار کارم نیست  
بی‌کسی اصل اعتبار من است  
راضیم من بدان و عارم نیست  
\*

بپریدم چو داشتم پروبال  
خواندم آنگونه‌ها که خواندم من  
این زمان با زبونی احوال  
خوانده‌ها را ز خویش راندم من

\*

خواندن من کنون چنان باشد  
که ز من هیچ مرغ نارد یاد  
که بمن تا جهان جهان باشد  
ننهد دام دست هر صیاد

\*

ننگرد هیچ چشم بر پر من  
نشنود هیچ گوش آوازم  
این چنین گشت چون مقدر من  
بکجا بیهده به پروازم

\*

بپریم گر بر این فضای بلند  
اول این ابر را اگر بدرم  
بگشایم ز هم هزاران بند  
ز هر آن کافریده شد گذرم

\*

من همانم که هستم و آنم

که ز پرواز خود نیم خرسند  
که بهر جای اسیر زندانم  
که بهر گریه می‌زنم لب‌خند  
\*

چو چنین شد مرا طبیعت و خوی  
ببرد از من آسمان پدرم  
بکند آنچه خواهد از تک‌وپوی  
بنماید دگر که من دگرم  
\*

باد خالی کفم ز ساغر و می  
خاندانم ز من بماند دور  
می‌کند فرق بهر من می‌هی  
گوش کر باش چشم من شو کور  
\*

دل من باز شو که هرچه بد است  
در کنار تو باش قرار بود  
وانچه خیر و صلاح را مدد است  
از لقای تو باش فرار بود  
\*

آلیو<sup>۱۸</sup> جنگل فشرده بهم

نیکلا<sup>۱۹</sup> کوه دورافتاده  
ماهو<sup>۲۰</sup> ای رودخانه پرخم  
بیشل<sup>۲۱</sup> ای دشت خرم ساده  
\*

تبرستان  
www.tabarestan.info

رخ بتابید دیگر از فرزند  
وطن من مرا نیارد یاد  
می نهم سر بهر کجا است گزند  
می کشم درد هر چه بادا باد

نیما

۱۳۰۵/خرداد/۲۵

---

۱۹. [naykalā] روستایی از توابع لاله‌آباد بابل.

۲۰. رودخانه‌ای در مازندران.

۲۱. [bishöl] علفزاری در یوش.

### صید

یکی دام بر راه مرغی کشید  
 اگر صید ناجنس افتد بدام  
 بر او مرد خندید عقلت کجا است  
 چو صیدی آمد از راه سود [!]  
 بسی برنیامد که آن خیره مرد  
 بدام اندرش افغنی بود صید  
 ندانست برناید از دام او  
 بسا دلبرانی که دل می‌برند  
 هر آن عاشقی کاو به بیداری است  
 بدو گفت یاری چو این دام دید  
 از آنت چه سود است و سودا کلام  
 که اندیشه در صید کردن خطا است  
 نسنجند کان صید اصلش چه بود  
 شبی تیره در دام چون دست کرد  
 گزیدش بسختی بپاداش کید  
 همیشه بدلخواه او کام او  
 بلائی پی جان خود می‌خرند  
 یکی روزش آخر گرفتاری است

نیما

۸/آبان/۱۳۰۵

## آخرین نگاه‌ها

بهار از دشت چون برکند خرگاه  
بسا ماند گلی نشکفته بر راه  
تن خرد

ن بسته طرفی از ایام جز گرد  
بگرد ره بخفته با رخ زرد

\*

بر او هر بامدادان مهر تابد  
میان بسترش هرروز خوابد  
پس آنگاه

درآید ابر و شوید پیکرش را  
ولی گل برنمیدارد سرش را

\*

بتابد بار دیگر بر سرش مهر  
بچسباندش محکم بوسه بر چهر  
کند فاش

که این گل را بدین مقدار زردی  
بباطن هست بی‌تردید دردی

\*

بتو این آخرین بار است ای گل  
که می‌تابم بزیر طاق این پل



## نگارا

ز کج طبعی نمی خندی برویم  
چو تو خود بد کنی با تو چه گویم

\*

دلت چون با دل من آشنا نیست  
نمی خندی بمن. تقصیر من چیست  
بیندیش

از آنچه در خلال کار پیدا است  
در آن پایان مهر و جوشش ما است

نیما

۸ فروردین ۱۳۰۶

## در آرزوی نان

اندکی آب و اندکی گندم  
از تکاپوی همچو من مردم  
درهم افتاده و خمیر شده  
پس بچاهی نگون اسیر شده

سرگذشتی است در ظواهر آن

سرگذشتی بسی شنیدنی است

بی سروپا برآمده ز تنور

بی سروپا نشسته بس مغرور

نان شده کز پیش گشاده دهان

پنج روز است میدوم نگران

پنج روز است دربدر هستم

مرحبا! مرحبا! بقرصه نان

پدران تمام خفته بدند

همه افسرده ناشکفته بدند

همه وامانده در ته زندان

همه زیر غبار تیره نهان

زنده لیکن نه زنده نه بالفعل

بلکه بودند مستعد حیات

گفتم این خفتگان بس هشیار

بشوند از ز خواب خود بیدار  
بگشایم اگر از این غمشان  
دلربا کرده‌ام بعالمشان

هنری من بخرج دادستم

تبرستان

www.tabarestan.info

خدمتی کرده‌ام بمردم هم

جستم و فکر چاره افتادم

حالیا رو بدشت بنهادم

خانه‌ها ساختم بجوف زمین

درخور خفتگان خانه‌نشین

چون از این کار خود شدم فارغ

خدمت دیگری گرفتم پیش

همه را بردم و در آن مکمن [؟]

جای دادم ز هر بدی ایمن

پس بخدمت ستادم و هرروز

زیر این آفتاب عالم‌سوز

جایشان را قشنگ کردم باز

آبشان دادم و سردمشان

بشگفتند و لب چو بگشادند

بس دلاویز بارها دادند

گفتم «از دسترنج برزگری

شد پدیدار از یکی دگری

به به از دسترنج برزگران

چه کسانند راستی این قوم!

برزگر تا بخویش جنبش کرد

دستهای وی آفرینش کرد»

با همه رنج و خدمت و هنرم

همه رفتید عاقبت ز برم

پای خسته بماند و راه دراز

دست پرینه ماند و صاحب آن

حال در دکه قرصه نانید

که طریق ادب نمی دانید

خالق خود ز خویش می رانید

دشمنی را بخویش می خوانید

رنج من آن شد و دناتان این

مرحبا! مرحبا! بقرصه نان!

نیما

۲۰/فروردین/۱۳۰۶

تبرستان  
www.tabarestan.info

### مدح امیر است

- من که مرا از تو بیشتر بود ادراک  
خوانده‌ام از روی خاک تا بر افلاک  
- خنده درافکنده‌ام به چهره گلزار  
ناله برآورده‌ام ز باطن کهسار  
- من که بیک چشم‌زد هزار لطیفه  
می‌نهم از طبع پاک خود به صحیفه  
- من که همه روز بس دویده پی کار  
مانده دو پای من از توان و ز رفتار

### آخرم این است

- کز پی یک قرصه نان فسرده بمانم؟  
علت این اختلاف چیست ندانم؟

### بی‌گنه و باز

- بایدم اینگونه رنج دید و ستم برد  
دائماً آشفته ماند و گرسنگی خورد

### تا تو بخندی؟

- یا که ندیده هنوز صبح جوانی  
خفته بمانم بگوشه‌های نهانی

### تا تو بمانی؟

- یا بشمارم ستاره تا بسحرگاه

هیچ نخواستیم بحکم باطن آگاه

تا تو بخوابی؟

- زانکه منم شاعر و تو اشرف والا

زانکه منم کارگر تو حضرت مولا؟

- امر مطاع است و رای رای مبارک

دنب شما حضرت امیر سه چارک

- هرچه که باشی امیری و نه نهان است

از شکم چاق و غبغب تو عیان است

- حیف نیم عنصری که مدح سرایم

بعد ز مدح تو نیکنام درآیم!

حیف هزاران

نیما

۲۵/ اردیبهشت ۱۳۰۶

تبرستان  
www.tabarestan.info

## ۲۱ساله

بیستویکساله وها چه بدی است [۱]

بیستویکساله مجرم ابدی است

این عدد کاندران بسی بحث است

پیش دل‌های مادران نحس است

«بیستویکساله می‌شود سرریز.»

من نمی‌گویم این چه غوغائی است

ملت سست ملت فانی است

باید این خفته را بکار انداخت

این بنا را بیاید از نو ساخت

لیک فرزند هم عزیز دل است

طفل را مادر ار ندارد دوست

بہتر از هرچه پیش او باز او است

طفل دنیای واقعی است بچشم

گر از او دور کرد جنگ بچشم

چه عوض میدهد بمادر او

حیف بیهوده پیره‌زن جان کند

۲۱ سال دل برنج افکند

داد نور دو چشم قوه بیاد

تا زمانه باو جوانی داد

می‌کند حال هدیه از پی چه؟

او از این غصه دست برسر دست  
بانگ زد: احمد - او برون<sup>۲۲</sup> رفته است  
او میان صف است پابرجا  
می کند ذوق. می زند درجا

گشته با یک قبای نو دلشاد

شهرستان  
www.fabarestan.ir

یک قبا اینقدر بود لایق  
کادمی را بخود کند شایق  
بردش از رهی سوی راهی  
آه! نادانی! آه! گمراهی!

درد این بچه‌ها تمام ز تو است

با همه گیرودار و<sup>۲۳</sup> لاف و تنه  
لقمه‌ای بیش نیستند همه.  
دوست دارند جنگ را همه‌شان  
خوشم آید ز حال و همه‌شان

حیف بیهوده لقمه توپند

آی! سرباز بیست و یکساله  
سالها خوی کرده با ناله  
خفته در زیر سایه‌های بلند  
بچه ساده ندیده گزند

---

۲۲. سند: بیرون

۲۳. سند: گیرودار و و



فکر کن در مآل کار درست

بیست و یکسالگی زمانی هست

که در این بادها زیانی هست

که گل از شاخه‌اش جدا بشود

ز جوانی بر او بلا بشود

زیور جشن دشمنان گردد.

سعی کن کز شهامت و مردی

زیور جشن دوستان گردی

کاینطرف خصم و تیغ بر سر تو است

وانطرف هیکل برادر تو است

نکشی ناگهان برادر را!

نیما

۶/خرداد/۱۳۰۶

## چشم

چشم تو می خواستی که دیرزمانی  
دور ز غوغای بی اساس جهانی  
خیره بمانی

تا که ببینی ز درد خود بچه رنگم  
آب فشانی بر آتش دل تنگم  
آن شب مهتاب

بر سر کوه اری<sup>۲۴</sup> مگر تو نبودی  
کآنچه دلت خواست با دلم بنمودی  
خسته شد آن دل

سرد شد آن آتش نهفته و لگرد  
سیر نگشتی هنوز از من دلسرد  
چشم حیا کن

من پس از این در میان آتش خواهم  
سنگ شوم ترکم از فشار و نگاهم  
ذوب نگردم

نیما

۲۷/شهریور ۱۳۰۶ [۱]

از کتاب «فریادهای دیگر»

### صبح قلعه

صبح است راه قلعه شلوغ است باز نیز  
یا توپ میبرند یا بانگ می‌زنند  
یا روی جاده‌های کج و سُست خاکریز  
چرخ است روبراه اسب<sup>۲۵</sup> است در تکان

یا آفتاب پر نزده از مقر هنوز  
ارواح منزجر درهم فتاده‌اند  
یا پرده از مناظر اسرار تلخ روز  
اشباح بی‌ثبات برمی‌کشند باز

یک بانگ طبل شد سبب اینهمه تکان  
طبل جنگ‌خوان از بس که زود خواند [!]  
از بس که زود خواند بهم ریخت یک جهان  
یک مشت بچه را بیدار کرد و رفت

این مشت بچه، فوج، که نیمیش برنگشت  
یا ماند گم بره یا جان بجنگ داد<sup>۲۶</sup>

۲۵. سطر ۱-۲۶ یا ۱-۲۱-۲۱-۵: واسب

۲۶. سطر ۱-۲۶ یا ۱-۲۱-۲۱-۵: دیشب نه خواب دیدم و این صبحدم نه نان

دیشب تمامشان پی تحویل کاور<sup>۲۷</sup> گشت  
واین لحظه هرکدام در زیر اسلحه<sup>۲۸</sup>

یک طبل و این مشقت و اینقدر پیچ و تاب  
این ولوله فقط در فوج و قلعه نیست  
بیخواب شد بزایه‌ای هیبتی خراب  
درمانده نژند پیره‌زنی فقیر

تا سوی خانه‌ها نفس طبل می‌دمید  
از مرگ قاصدی هرسوی می‌پرید  
وقتی که این دو چوبه بر آن طبل می‌زدند  
بر قلب مادران هم چوب می‌رسید

مادر بجا نهاد چراغ خموش را  
پیچید ژنده‌ای این بود روکشی  
طفلش بخواب بود بپوشاند روش را  
بر سر فکند پس ژولیده چادری

در را گشود<sup>۲۹</sup>؛ یک در پوسیده کثیف

۲۷. صورت کلمه در سند همین است، اما معنای آن معلوم نشد.

۲۸. در سند ۵-۲۶-۵ (متن تایپ‌شده) این سطرها با قلم افزوده شده: دیشب نه خواب دیده و این صبحدم نه نان/درماندگان تن ومانده شکم/در ژنده‌ای فرو که نیم‌تنه یا قبا است آن [!]/اما برای مرگ آمادگان [!]

۲۹. سند ۵-۲۶-۵: گشود با

نه پرده‌ای بر آن نه پله‌ای پدید.  
این دست او است این یقه‌اش باز و تن نحیف  
نقرین کنان به لب بنهاده رو براه

تبرستان

صبح است. طبل می‌زند این فوج و می‌رود  
فکر و خیال تلخ در راه می‌پرد.

نیما یوشیج

۳۰ شهریور/۱۳۰۶

## بوتۀ ضعیف

وقتی که روی کوه ضعیف و نزار و زرد

یک بوتۀ عجیب روئیده می شود

در سنگریزه ها شده بی آب و مانده فرد

رشد و نمو آن ادیمی است دائماً

ذاتاً فساد نیست در اینگونه رشد لیک

بادی هم از رهی آید بحال رشد

بوتۀ ضعیف با من ز این لحظه شو شریک

همراه باش تو گوید به بوتۀ باد»

بوتۀ ضعیف چونکه کمی پایه محکم است

بر آتماس باد واقعی نمی نهد

تا آنکه باد افکنندش بدهدش شکست

یا قوه لازم است یانه موافقت

زن، بر تو می وزد گر از اینسوی باد کند

بگذار بگذرد تا بگذرد خطر.

وز ناگهان<sup>۳۰</sup> چو شد این باد کند تند [۱]

باشد بکار تو هرگونه ای شکست

نیما

[۱] ۳۰۶/مهر ۱۹

## مادر

بچه‌ها کیست که از ما بهتر  
فکر ما میکند و یاور ما است

تبرستان  
www.tabarestan.info

کیست آنکس که بهنگام طلوع  
خواب‌ناکرده کند کار شروع  
پیش از آنیکه<sup>۳۱</sup> برآید خورشید  
او برآرد سر از خواب امید  
همه روز چو پروانه زار  
گرد ما می‌پرد و بر سر ماست

بر سر پله میان یخ و برف  
لب ببندد ز هر آوائی و حرف  
نیز آهسته نهد پا بزمین  
تا نجنیم ز خواب شیرین  
تا نگردیم دمی آشفته  
او خود آشفته شده غمخور ماست

هرکه بد دید ز ما کینه گرفت  
ره یک دشمن دیرینه گرفت  
کیست این زبده که با هر بدمان  
می‌کند از بد دیگر ردمان  
باز خندان بر ما بنشسته است

باز استاده به خدمت بر ماست

میدود، میرود و می آید

می خرد می پزد و می پاید

مثل دیوانه ز خود برده قرار

مثل بی مزد اجیری در کار

ما بر او مثل بلا حادث و او

سپر حادثه بر پیکر ما است

کیست این جنس عجیب الخلقه؟

اینچنین پاک دل با شفقه؟

که هدر داد جوانی تا ما

بدرائیم توانا برنا

بچه ها خوب برویش فکنید

نظر این او است که او مادر ماست

نیما

۱۳۰۶/آذر/۱۸

تبرستان  
www.tabarestan.info



## بچگی اش

ظهر بود آفتاب مثل امید

گاه پیدا گهی در ابر سپید

آسیا خفته رودخانه عجول

باد می آمد از نشیب اری<sup>۳۲</sup>

مثل فکری برای پرده دری

بدرم من هم اینک این پرده

هیچ نه وقفه داشت هیچ نه مکث

مثل موج و تگرگ بود برقص

هرچه می گفت جمله نامفهوم

برکشیده بمثل شعله زبان

مثل دیوانگان بما نگران

مثل اندیشه جهنده ز جا

بود کوچک! چه خوب عنوانی!

یعنی آسوده بود. لیک آنی!

بره حادثات دهر گرو

تا که می خندد و نمی خواند

تا که می رقصد و نمی داند

می کند آنچه را که می خواهد.

تبرستان  
www.tabarestan.info

باطل است آنچه طفل می بیند  
می تواند چو غنچه بنشیند  
می تواند چو گل بخندد هم.

این دعائی است بی نهایت شوم  
عادتاً بر زبان تلخ عموم  
که بگویند: «الهی پیر شوی!» [۱]

پیر گردد کسی که گفت چنین  
هیچ کیفر نباشدش به از این  
پیر گردد بماند از رفتار

گل بیابد زیان بسی چو شگفت  
طلب رنج کرد طفل که گفت:  
«هرزمانی که من بزرگ شدم»

ما بزرگیم چیست حاصل ما  
بر زبانها است ناله دلها

۳۳ .....

ای نشان سلامت بشری  
کودک. ای میهمان رهگذری  
ای صدای بلند خانه ما  
خواهر خرد شاعری رنجور

پاک‌تر ۳۴

زنده‌تر از دل سپیده صبح

نکته یک خیال بکر و بلند

وارهیده ز بس زیان و گزند

آرمیده بنخوابگاه خیال

تو رهائی. رهائی مطلق

از تو شد ای بجزبه ابلق

ای بیک فینه دراز گلی

هیچ رسمی نمی‌شناسی تو

فوق دنیای ناسپاسی تو

برتر از آنچه عقل بگزیند.

قدر امروز را بدان که زمان

خضم امروز تو است دل‌نگران

کف بزن. خنده کن. برقص. بخوان.

هیچکس را ز تو شکایت هست؟

کم! همین منزلت کفایت هست

تو همانی که ما هنوز نه‌ایم.

نیما

۱۱/بهمن/۱۳۰۷

## حکایات

## خدای دانه

چو می افشانند زارع دانه بر خاک  
 ز وجد آوازه اش می شد بجز افلاک:  
 که از من<sup>۳۵</sup> دانه گیرد سر بلندی  
 بلندی از من است از ارجمندی  
 فروتایید خورشید از ره دشت  
 نبودم من اگر کی دانه می کشت  
 چه کس این دانه را زین آب و لگرد  
 نگهبان می شد و سیراب میکرد  
 منم برزیگر و خلاق دانه  
 دخیلی گفت او را این میانه:  
 «چو این دانه که خیزد دانه تست  
 چرا پس گرسنه یکدانه تست؟»

نیما

۲۹/ اردیبهشت/ ۱۳۰۸

## مرغ و کبوتر

کبوتر ماده‌ای را از سر سوز  
بر آوردم بسی من جوجکان مست  
خوش آئینان که در باطن درشتند  
چه پیش آمد در این اوضاع چونین  
ز تو کم جوجکانت دور ماندند  
کبوتر ماده گفت ای مرغ خانه  
پرش بود و پرید و گشت آزاد  
چرا پس عقل طفل خویش مادر

شکایت گفت مرغ خانه یک روز  
یکی را عمر چندانی نبوده است  
همه پروردم و بردند و کشتند  
که شد نسل تو آن و نسل من این  
ترا کمتر بدین مقام نشانند  
مرا چون جوجه بیرون شد از لانه  
نه چون نسل تو بی پر در ره افتاد  
نسنجید و برون بنهادش از در

نیما

۱۳۰۸/تیر/۱۵

## غوک آبی

سنگ‌پشت کسل افتاده بجا  
دید پرواز عقاب صحرا  
نتوانست پرد چون بزبر  
بر فراز کمری یافت گذر  
هم از آنجای برآمد بهوا  
هم از آنجای ز خود گشت رها  
سنگ‌پشتند همه بیهنران  
واسطه جسته بکار از دگران  
ای بسا واسطه شد رهبرشان  
کز برای هنری شد سرشان

نیما

رشت

۵/آبان/۳۰۸ [۱]

## فراق

زآن لحظه که از کوی تو من ببریدم  
 بی‌یاد رخت چه خوش شبی را دیدم  
 نه کلفت طبعی و نه ایدای دلی  
 نه خاطری از گریه برنجانیدم  
 اجرام فلک چراغدارم بودند  
 اشکال زمین بمطربی ناهیدم  
 آن نکته مکنون که توام نمودی  
 از کودک دیده‌بسته‌ای بشنیدم  
 رنجوری من شد همه از دیدن من  
 بستم ره دیده و بیار آمیدم  
 بی صبر و سکوتی که مرا بود عبث  
 دوشینه بدانحال بسی خندیدم  
 می‌گفتی اگر منت نباشم مونس.  
 ای کاش کز اولت نمی‌پرسیدم  
 پروانه نمی‌شدم که جانسوز شوی  
 بر جان خود و عز تو می‌بخشیدم

نیما

رشت

یکشنبه ۳/قوس/۱۳۰۸

## مادر و وطن

با اینکه شبی سیاه و وحشت‌زا بود  
نه حدّ زمین نه آسمان پیدا بود  
مادر بدلت هزارها غوغا بود

\*

در مدخل این جنگل کوچک که تمام  
پر بود ز اجساد گروهی گمنام  
یک لحظه ز جستجو نماند او آرام

\*

از نهصد و اند گشته سیصد و هشت<sup>۳۶</sup>  
در ناحیه فومن و ماسوله و رشت  
او در پی فرزند فقیرش می‌گشت

\*

هر چند تکاپوی بره بیش نمود  
بر مبهمی از مبهم بسیارش فزود  
هر چیز بجا بود ولی هیچ نبود

\*

هستی که عبارت است از مظهر شی  
اینجا همه بد عبارت از مقصد وی

---

۳۶. توضیح نیما ذیل این سطر: در سنه اشتباه است



تا آنکه بجوید و نداند تا کی

✽

فریاد زد: ای فلک! ای آشوب مدید

باید که به کشتگان خود هم نرسید.

شکلی بجهد و در بن خار خزید

✽

آی کیست! جلیل. منظری ساکت بود

نامیده شده چو دره‌ها صامت بود

باید که بجوید این فقط ثابت بود

✽

ای طفل وطن که این صداها پی تُست

کی گفت که مادر وطن باید جست

تا مادر پیری بنهی زینسان سُست

✽

سود تو ز مادر وطن جستن کو

این نیز شنیدنی است اگر هست بگو

این حرف بگوش او نخواهد رفت او.

✽

چون فوج گذشت جمله را سالم دید

صاحب‌درجه صاحب دولت به نوید

جز طفل فقیر او که از ره نرسید

✽

این لحظه ز دنبال پسر می جوید  
هر بد که نهفته بر زبان می گوید  
مادر نه فزیهتی است کاو می پوید  
\*

تبرستان  
www.tabarestan.info

ناگه بدل ابر سیه برق دمید  
بیچاره همیشه بایدت باشد امید  
باشد که شب تیره شود نیز سفید  
\*

این طفل تو. دیدش بن سنگی زنده  
با یک شنل آلوده بخون و ژنده  
دربر بکشیدش بسرور خنده  
\*

ای ذات بهر نام. وطن. آی وطن  
قانون حیات خلق یا خانه من  
انباشته از اینهمه مرد و زن  
\*

تا طفل مرا شاد بداری وطنی  
زیرا که بفکر گوشه قلب منی  
تدلیل نکرده ای تو بر پیره زنی!

نیما

رشت

سه شنبه ۱۳۰۸/۵/آذر

## گل مهجور

چه زحمت‌ها کشیدم تا گلی را  
بپروردم در آن مینای بلور  
سراسر آبش از چشم تر من  
که بود آن گل بچشم چشمه هور  
گشاده پنجره بنهاده از بر  
همیشه داشتم از رهزنش دور<sup>۳۷</sup>  
بخنده چون لبش بگشاد بر من  
نهانی لغزشی دریافت پرزور  
زیانکار ای زمانه ای زمانه  
پی هر ناروانی گشته مأمور

نیما

۱۳۰۸/آذر/۲۶

یادداشت نیما در سند ۲-۵۱-۵۵، قبل از بیت آخر:  
اینجا مطلب افتاده است

---

۳۷. در سند ۲-۵۳-۵ پس از این بیت، پیش آمده است که در سند ۲-۵۱-۵ قلم خورده است. آن از این قرار است: که تا رنجه نگرده از گزند/دلم از هر گزندی بود رنجور

### گرچه همدم

اگر این گربه که من دارم دوست  
همدمی بهتر از او داشتمی  
گربه‌ای در عوض انسانی  
همدم خویش نپنداشتمی

\*

با وجود همه اینها دیشب  
زدمش بر سر عصبانی بودم  
گرچه با صفت موشی را  
رنجه از حالت خود بنمودم

\*

پس مرا نیست انیسی لازم  
من که این عادت من اینم خوست  
دور از این خلق و در این تنهایی  
رنج باید بکشم همدم او است

نیما

رشت

۱۳۰۸/آذر/۲۶

## هدایت

گفت از بهر چه سائل بوده‌ای  
گفت هم زاول تو جاهل بوده‌ای  
گفت از حق بس که غافل بوده‌ای  
گفت اندر فکر باطل بوده‌ای  
گفت بر راهش تو حائل بوده‌ای  
گفت از این رفتار عاقل بوده‌ای

بر سرم آمد که پرسد حال من  
گفتمش با مدعی شد بحث ختم  
گفتمش حق گفتم این عیبی نبود  
گفتمش بنمودم آن راه صواب  
گفتمش بی من نه او می‌جست راه  
گفتمش بنهادمش در خودسری

نیما

لاهیجان

دوشنبه / ۳۰ دی / ۱۳۰۸

## رنج

سئوال کردم از روح چون ز قبرستان  
 باول شب بگذشته‌ام گذار افتاد:  
 کجا بجویمت از بعد انتزاع ز تن؟  
 بگفت در تن حیوان تن نبات و جماد  
 بگفتم این همه نقل و تردد از پی چیست؟  
 بگفت تا که بگردد همه جهان آباد.  
 ز بهر راحت [و] آبادی جهان تن تو  
 شده است واسطه گونه گونه رنج زیاد  
 چگونه عاقل از رنج رخ بتابد پس  
 رفیق رنج حیات ترا بود بنیاد  
 برنج خوی گزین و<sup>۳۸</sup> در اصل خود بنگر  
 ببند کار بدین و بدان همیشه عماد  
 فصوص<sup>۳۹</sup> فلسفه تن در این سخن جمع است:  
 «[+] که طبیعی بود بدار بیاد»

نیما یوشیج

شب ۱۳/ فروردین/ ۱۳۰۹

۳۸. در سند «و» تکرار شده است.

۳۹. جمع «فص»، به معنای خاتم و نگین. در ضمن فصوص الحکم یا فصوص الحکمه نام کتابی است منسوب به ابونصر فارابی.

## زود بیدار شو

از آن اول صبح بابای تو  
نشسته است پهلوی مامای تو

تو خوابی همه چیز را خورده‌اند

بجا مانده پس مانده‌شان روی میز

بین بچه من تو هشیار باش

همه روزها زود بیدا باش

نخواب اینقدر بیشتر از همه

دگر اشک از چشم‌هایت نریز

نیما یوشیج

لاهیجان

شب/۲۸/فروردین/۱۳۰۹

تبرستان  
www.tabarestan.info

## بانگ خروس

وقتی که آفتاب چو طشت طلای ناب  
 پیداست روی کوه و همه اهل ده بخواب  
 شبم هنوز بر سر گلها نشسته است  
 دهقان بروی خویش در خانه بسته است  
 من جسته‌ام ز لانه و وارسته‌ام ز بند  
 بر نرده‌ای نشسته‌ام آواز من بلند  
 می‌گویم از نشاط بهم بالهای خود  
 بیدار می‌کنم همه را با صدای خود:  
 خرد و کبیر برزگران را ز خانه‌ها  
 گاو نر از طویله و مرغان ز لانه‌ها  
 از هر که پیشتر منم اینقدر زودخیز  
 تنها منم بده که چو من نیست هیچ چیز  
 لبخند می‌زند برخم آفتاب صبح  
 زیرا منم فقط که بزیر نقاب صبح  
 با بانگ حکم من ز پی کار می‌روند  
 وز حرف من تماماً از خواب می‌جهند  
 کی اسم حکم می‌برد و اسم رهبری  
 بر من در این میانه چه کس راست برتری  
 در گردش است تا فلک پیر آب‌نوس



من حکمران دهکده‌ام اسم من خروس!

نیما یوشیج

۳ اردیبهشت/۱۳۰۹

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

یادداشت نیما:

بندبند بشود

## خانه دهاتی

جوار ده که دیگر خانه‌ای نیست  
 محل سکنی مردی دهاتی است  
 چه می‌بینند آنجا؟ چند درگاه  
 یک ایوان و بر آن یک سقف کوتاه  
 در آن ایوان سیاه از دود همیزم  
 فروچیده‌اند چند انبان گندم  
 به متن تیره دیوار پیداست  
 که داسی و طنابی نیز آنجا است  
 جلوی آن اطاق تیره گر چشم  
 تواند دید می‌رسد زنی پشم  
 برون زین منظره زانسوی دیگر  
 بزى و چند مرغ و گاو یک خر  
 در آن قطعه زمینش از ره دور  
 که می‌چیند در آن صیفی ز هر جور  
 چنان ماند که برگ انباشته است او  
 کمی کاهو ولیکن کاشته است او  
 هرآنچیزی که محتاج است از آنجا  
 فراهم می‌کند مرد توانا  
 کسی کاو خالق رزق زمین است  
 تمام ظاهر و باطن همین است

بمان ای روستائی در ده<sup>۴۰</sup> خود  
در این وضع قشنگ و ساده خود!

نیما یوشیج

لامیجان

۱۰/ اردیبهشت/ ۱۳۰۹

تبرستان

www.tabaresp.info

---

۴۰. از آنجا که این کلمه با «ساده» قافیه شده، به نظر می‌رسد نیما حرف «ه» را در آن ناملفوظ گرفته است.

## نکیر و منکر

چو نفس فارغ از این قالب پلید شود  
 باصل خویش بپیوندد از جهان زوال  
 شب نخست در آن خاکدان تیره سرد  
 نکیر و منکر آید ز سوی حق متعال  
 بپرسد از مقرر [؟] و اسم و رسم آن بنده  
 وز آنچه کرده ز نیک و ز ناپسند افعال  
 حساب بنده از این روی می‌کنند ایشان  
 سیه‌کنند و را نامه عمل ز مقال  
 همین گذشت بیک پیرمرد دهقانی  
 از او بکرد ملک بیش از هزار سؤال  
 نداد فرصت فکری بدان ضعیف‌الحال  
 که تا بسنجد از روی عقل فی‌ماقال  
 بشد ز حوصله بیرون بهم برآمد و گفت  
 برو بگوی باربابت ای تو عین کمال  
 من از حساب بزائم همه خیر دارم  
 تو با خدائیت از بنده‌ات بجوئی حال!

نیمایوشیج

لاهیجان

شب ۱۵/اردیبهشت/۱۳۰۹

## دزد و امیر

به نیمه شب آن ناتوان فقیر  
برآمد ز باره بکاخ امیر  
گرفتند ویرا غلامان چست  
زدند و فکندند ناتندرست  
بکف هیچ و نامش قضا داده دزد  
نصیبتش چنین آید و چوب مزد  
امیرش طلب کرد در بامداد  
که این فعل زشت چه کس یاد داد  
ندانستی ای تیره رای پلید  
بچه سختی این مال کردم پدید  
بدو گفت ای تیغ و حکم تو تیز  
ندانستی این ناشنیده تو نیز  
بچه سختی از روی دیوار باغ  
گرفتم من این مالها را سراغ  
بچه سختی آنکه غلامان تو  
فکندندم اینجا بفرمان تو

نیما یوشیج

لاهیجان

شب ۱۸/ خرداد/ ۱۳۰۹

## یک نفر رومی

I

چونکه شد اسکندر<sup>یه</sup> از همه جانب  
 بسته و محصور عمرو عاص و اجانب  
 در سپه روم پیش جنگ به لشگر  
 چار برادر بدند از همه بهتر  
 یکدم از آشوبشان عرب نمی آسود  
 قصه این چار در قبیله مثل بود  
 هیچ بسرشان نه جز تسلط رومی  
 بر سر قوم جنوب و مردم بومی  
 خوردن و خفتن همیشه داشت تعبشان  
 بس که جری نسل جنگ بود لقبشان  
 با همه این مکارم اینهمه زیبا  
 عقل در ایشان ضعیف و جهل توانا  
 گرچه نه خدمت برومشان بریا بود  
 باز بسی کارشان ز روی خطا بود

II

دست قضا در گه محاصره این چار  
 مخبر لشگر شدند و محرم اسرار  
 عامله<sup>۱۱</sup> کار را عقیم نهادند  
 آنچه نباید خبر بخصم بدادند  
 و آنچه نشاید بعمر و عاص رساندند  
 یک سخن از بهر نفع روم نراندند

<sup>۱۱</sup> صورت کلمه در سند همین است، اما کاربرد آن به نظر عجیب می آید.

ثابت کردند بی‌خرد ندهد سود  
 تن که قوی شد بکار و هیچ نفرسود  
 عقل بسر بایدش هم از پی خدمت  
 آنکه کمر بسته از صفای طبیعت  
 پس [؟] نه [؟] چو خائن قدم زنند و نشینند  
 تا که ندانند خوب و نیک نبینند.  
 عمر و چو در خیمه‌گاه خود بنهانی  
 صحبت بودش ز کار مردم دانی  
 دائم می‌گفت با سران معظم  
 اینقدر این قوم خائند و بد هم

## III

تا که عرب فتح کرد و رومی مشهور  
 سربگریبان گریخت آنهمه مقهور  
 قوم جدیدی که نامشان ز زبان‌ها  
 بود نماند شد عیان ز بین نمان‌ها  
 قلعه اسکندر<sup>یه</sup> شهر فضائل  
 شد چو نگینی بدست مردم هائل  
 جمله دریدند و یکسره بشکستند  
 پس بنهادند و سوختند و بیستند  
 هیچ نماند از بساط گمشدگان رنگ  
 فخر عرب را نصیب و گم‌شده را ننگ  
 تیغه پولاد رومی آنهمه تابان  
 آتش این فتنه تابناک‌تر از آن  
 دیگر از آن قوم رفته کس نه سخن راند  
 مصر از این پس کتاب تازه همی خواند

## IV

از اسرا یک تن از چهار برادر  
 بود و را خواند عمرو قائد لشگر  
 آمد آن مرد و بر بساط باستاد  
عمرو نگه کردش و تبسمش افتاد  
 گفت که آن حرفها چه بود و کنون ابن  
 تیغ کشیدن چه؟ گفت نیک فروبین  
 آنهمه اسرار قوم خود که نمودم  
 ظن نبری تا درست و پاک نبودم  
 من که یکی رومییم قسم بهمان روم  
 هیچ مرا حرف کس نساخته محکوم  
 هیچ خیانت برای روم نجستم  
 دائم من سربلند و پاک و درستم  
 بیرق رومی بلند تا بابد باد  
 آن سخنان من از جهالت من زاد  
 تیغ کشیدن وظیفه بود و کشیدم  
 و آنچه بدیدم سزای آنچه شنیدم  
 عمر [و] از این راستی که گفت جوانمرد  
 هیچ نیاززدش [و] ز حبس رها کرد  
 دید یکی پهلوان اسیر و وفاکیش  
 با همه جهل حامی وطن خویش

نیما یوشیج

لاهیجان

۱۹/خرداد/۱۳۰۹

تهران  
 www.fabarestan.com



## قلب نازک

شیشه نازک بدست آن غافل از گفتار و کار  
رقص بودش در میان سنگلاخی پرخطر  
یافت فی الجمله شکستی شیشه اش از لغزشی  
کرد و او ایلا فغان برداشت شد از جا بدر  
تهمت ظلم آسمان را زد به تقدیر و قضا  
ناسزاها گفت. لکن از همه چی بی خبر  
این نمی دانست مسگین با چنین شیشه بدست  
بایدش باشد ز رقصیدن در این معبر حذر  
من نه کمتر از ویم گرچه مجرب باز خام  
با دلی اینقدر نازک می کنم هرسو گذرا!

نیما یوشیج

لاهیجان

۱/تیر/۱۳۰۹

### معاشقه

پنهان از نظر مردم دور  
داشتم بر رخ زیباش نظر  
دل و چشم من و او از دو جهت  
داشت پیوسته بیکسوی گذر  
صحبت ما بنگاهی طی بود  
گله ما بفراغی مظهر  
یاد از آن عشق بشک آلوده  
آنچه بود اینهمه مبهم منظر  
مثل دو نغمه بهم جفت بدیم  
لیک هریک بمقام دیگر  
تا که ابری بمیان حاجب شد  
حاجب بین من و آن دلبر  
چه عجب نقش تبه بود حیات  
قصه آن همه شور و محشر  
شد بچشمم چو ستاره پنهان  
رفت از بر چو خیالی از سر

نیما

لاهیجان

شب پنجشنبه ۱۲/تیر/۱۳۰۹

## خاطرات ۳۰۷

ای بارفروش شهر تاریک غمین  
 با خاطره‌های سیصدوهفت قرین  
 با آنچه که قلب من در آن جا دارد  
 شکل تو در آن همیشه مأوا دارد  
 با هر عنوان دلیل حسرت‌هایم  
 بی هیچ عنوان مدام محنت‌زایم<sup>۲۲</sup>  
 تو می‌روی از خاطره من. حاشا!  
 بر جا که منم تراست با من مأوا  
 ای کاش که می‌بود مرا بار دگر  
 آن کوچه خلوت و همان خانه مگر  
 و امروز چنان می‌شدی از من پنهان  
 کانروز زمانهای کهن بود عیان  
 امروز که کهنه‌ها بسی کهنه‌تر است  
 شکل کهن تو دائم در نظر است  
 می‌خواندم این هاتف پنهان در گوش  
 من می‌گویم تویی تو ای بارفروش  
 او می‌گوید بیا درست گفתי تو. منم [!]  
 من می‌گویم ببر دلم ای وطنم<sup>۲۳</sup>

نیما یوشیج

۱۴/آذر/۱۳۱۰

۲۲. نیما در واژه عنوان «ع» را در وزن به حساب نیاورده است.

۲۳. این سطر در حاشیه نوشته شده؛ سطری که در متن آمده، این است: من گویم ببر دل مرا ای وطنم

## زمستان

زمستان کیسه‌اش از برف پر بود  
 چو می‌رفت از سرای ما به بیرون  
 میان ره پشیمان گشت و برگشت  
 رخس آشفته‌تر حالش دگرگون  
 کنون می‌ریزد آن ته‌مانده‌اش را  
 بسرتاسر زمین بر کشت و هامون  
 ز حد لنگران تا طالشان کوه  
 کلاغ و پنبه است و باد بیچون<sup>۲۴</sup>  
 گهی بر شیشه کوبد مشت از قهر  
 گهی بر تارک اشجار موزون  
 چو فوجی جنگجوی آزموده  
 بر این افسردگان کرده شبیخون  
 هزار افسون بخوانی باورش نیست  
 که خود دارد بلب هرگونه افسون  
 شود خون تا دلش از دست مردم  
 دل مردم شود از دست او خون  
 همه این ناخوشی‌های وی از ماست  
 که هر مافوق می‌خیزد ز مادون  
 نخستین کیسه او را که پر کرد

ز اشک چشم پاکان در مکنون  
که این کیسه برایش دوخت کامروز  
شود با هر بدی دمساز و مقرون  
بهاران کاین خصومت‌ها نبودش  
همه می‌ریخت اشک تر بهامون  
که می‌خواندش دلیل رحمت حق  
پیام ایزدی گنج فریدون  
چو این دید از من و تو رفت و برگشت  
سیاه و سرد با حالی دگرگون  
کنون جا کرده در این خانه چونان  
که میلش نیست رفت از خانه بیرون!  
هر آن پیمان‌ه بگرفته است از نوش  
بما پس می‌دهد از زهر مشحون!

نیما یوشیج

آستارا

۱۱/اسفند/۱۳۱۰ [۱]

## ماه

چه فرح آور است ماه امشب  
 کرده از راه تازه شهر بر آب  
 گاه در پای ابر پنهان است  
 زا بر تا روی آب یکقدم است  
 آنچنان تابد او بر این امواج  
 از پس و پیش ابر در دریا  
 تا شود روی آب رنگارنگ  
 منظری سرد از ره نزدیک  
 هیچ می دانی از برای چه هست  
 تا تو از خانه سربر آری باز  
 نکنی عمر خود به خواب تلف

که فکنده است روی ساحل نور  
 اینقدر نازدار و شوخ عبور  
 گاه دارد میان آب ظهور  
 که تواند قدم نهاد از دور  
 که تو گویی شکسته جام بلور  
 آژده ساخته برنگ سمور  
 می کند جلوه های جوربجور  
 شعله [ای] بس دراز از ره دور  
 اینهمه ناز و دلبری و غرور  
 نگذاری دلی چنین مهجور  
 نخزی سوی لانه چون زنبور

شب ۳۱ اردیبهشت/۱۳۱۱

## عبور کلاغ

وقتی کلاغ جامهٔ روز عزا بپوشد  
 مرغان خانگی بهراسند بیهده  
 و آن جوجکان [+ ] بال [+ ]  
 کوری عصا بدست که در راه می‌رود  
 اطفال می‌دهند به تحسین او ندا  
 غوکان بآبهای عفن بانگ می‌زنند  
 آن گوسفند کاو زیر دشت می‌چرد  
 لکن عقاب می‌دهد او کله را تکان  
 وقتی نمی‌گذارد جنس کلاغ را  
 گوید نهفته با من امروز ازین طریق  
 ناید بجز خیال عزا داستان مرگ  
 زانگونه کاین کلاغ بیامد ز راه هند  
 از دور یک کلاغ و گر نیک بنگریش

جوید رها شده بفضا توشهٔ سفر  
 دیگر کلاغ‌ها نگرانش برهگذر  
 پنهان شوند مادرشان حس کند خطر  
 پندارد آنکه باد بجنیبیده از مقرر  
 گنجشک می‌دهد ز عبورش بره خیر  
 ماران بخارزار صفیر از ته جگر  
 می‌افکند بر او بحقارت دمی نظر  
 بنشسته بر فراز کمرهای معتبر  
 گرچه بزیر آید اگرچند بر زیر  
 ناید مگر توهم ناید بجز ضرر  
 یک هیئت سیاه چو پیغام‌های شر  
 دریافته میان کلاغان جمال و فر  
 پشیمی دو چشم مرده در آن مانده مستر

نیما یوشیج

۹/ خرداد/ ۱۳۱۱

یادداشت نیما:

خوب

ای بلبل تو گویا بر بالای مناره  
 ای سنبل تو بویا هر جا که رو می آره  
 باز آ ز قید برهان جان را که نیست طاقت  
 در هجر آنکه تنها ما را بره می زان  
 هر شب سرشک چشمم تا دامن سحر که  
 بر ساحت دل من تخم الم می کاره  
 حاصل چه از دویدن از سر بسوی مقصود  
 چون سعی ما همیشه سود و ثمر نداره  
 من جان جانستانان خواهم گرفت یکدم  
 آن ابر سرخگونه امشب اگر بیاره  
 بالین ره نشینان از خشت خام کردند  
 ربطی ندارد این درد با گردش ستاره  
 بر پای کاروانان بس ره بریده ام من  
 آگام از سراسر خوی بد سواره  
 گویا فسانه گردید آئین می پرستی  
 تا عاشق رخانش دائم بغم بزاره  
 در هجر خوب رویان نیما فسانه کم کن  
 آخر برون شود دست از آستین پاره



## شب آستارا

شب که آدم می‌رسد از راه بر دوشش تفنگ  
ناشناس از کوچه‌های آستارا می‌رود  
سایه‌ای از سایه اشجار بردارد شلنگ  
هیکلی گردد که مانع از تردد می‌شود

\*

بینوا از آن‌که جز کهنه پلاش هیچ نیست  
در میان این گل‌ولا پاسبانی می‌کند  
زود خود را می‌شناساند بلحنی: «آی کیست!»  
پیش می‌آید سبک شیرین‌زبانی می‌کند

\*

تو که هستی؟ - آدم - / آنگه می‌شود ساکت کمی  
بعد فکری می‌کند. هم‌ره می‌آید پاپا  
باز می‌پرسد: چه کاری می‌کنی؟ با او دمی  
شخص می‌خواهد گذارد سربسر زین حرفها.

\*

آدمیزادم من. اکنون گرم در ره رفتنم  
- از برای چه؟ - برای دادن تغییر جای  
پای‌ها وامی‌کنم من چشم برهم می‌زنم  
که مبادا چون درختی همچنان مانم بی‌پای.

\*

باز می پرسد چه می باشد که بر دوش تو می بینم - تفنگ [!]  
 لوله آهن میان سوراخ بر چوب استوار  
 می گذارد آدمیزاده در آن وقتی فشنگ  
 می کشد چخماق را برآید از جانها دمار

\*

نیرستان

www.iranestan.info

پس از این حرف تو شد معلوم دزدی - بی شکمی  
 از کجا می آئی؟ - از راهی دراز از جای دور  
 شک ندارد مرد آزان زین ظرافت ها یکی  
 می دهد خود را ز پیش روی شخص آن دم عبور

\*

چشم ها می مالد و می پرسد «الآن از کجا  
 می رسی؟» - از تون از راه طبس [!]  
 بکجاها قصد داری؟ - مکه قم یا کربلا  
 یا اگر دودی میسر شد مکانی دسترس

\*

سال ها گردیده ام من شهرهای دور را  
 مثل تو مستحفظین داده اند سعی من هدر  
 این زمان این قریه را جستم ترا بهر خدا  
 دور شو. رد شو. مشو در کارم اسباب ضرر

\*

زین جواب صاف و ساده پاک می خشکد بجا

مدت عمرش جوابی این چنین نشنیده است  
راه با آدم می‌آید در همه جا پایا  
مات از این کاین شخص با این سادگی آیا که هست

\*

تیرستان  
www.tabarestan.info

بینوا از سادگی فکر خود بی اطلاع  
سادگی را می‌دهد نسبت بیک شخص دگر  
از دکانی چون بر او می‌تابد از راهی شعاع  
ساده تر سیما همان او هست! ای ساده بشر!

\*

می‌کند حس که خطا کرده است شاید در عجل  
اسم می‌پرسد. فقط یک اسم نیما کافی است  
که دگر خود را نسازد سد براه و در عمل  
بانگ بردارد: ببخش و می‌کشد از شخص دست

\*

مرد این نیما است آن شاعر که او تنها بکار  
فکر این کهنه پلاس تو است و بیخوابی تو است  
تو خیالت می‌رسد دزد است دزد نابکار  
چشم‌ها را باز کن ورنه نمی‌بینی درست

نیما یوشیج

شب/۱۴/آذر/۱۳۱۱

## خواب دراز

خواب دیدم می‌پریم در این فضا بی‌بال‌وپر  
 می‌کنم از روی این دریا بصحرائی گذر  
 پای من از آتش است و دستهایم هردو نور  
 نور می‌باشم بگرداگرد درحین عبور  
 چون شکار تیرخورده کرده خونین روی‌وبر

در همین اثنا نگه کردم بعالم تا ببینم این زمان [!]  
 عالم پائین بچه حال است. آیا مردمان  
 مثل من در گردشند و مثل من پر می‌زنند  
 زیر پا دیدم بعالم رنگ دیگر می‌زنند

کوچه‌ها حتی همه سرخند مثل اهل آن

سرخ‌ی ای سرخی. تو از چه راه بیرون تاختی  
 خون من بودی که با رگ‌های من می‌ساختی  
 بعد جوئی دیدم از خون گشته جاری از قصور  
 تیغ‌های برهنه در دست قومی لخت و عور

هر کلوخه بر زمینی کله یک شخص بود

لیک از این اوضاع اگرچه حیرتی پیدا نشد  
 هرچه پرسیدم ز پائین هیچکس گویا نشد  
 اندکی پائین شدم مردی بشکل و روی خود  
 یافتم. بر صفحه‌ای می‌زد رقم با موی خود

گفتم ای مرد این جهان از چه وقت این‌رنگ شد [!]

این گروه خلق بسیار از چه راهی آمدند

این زمان با این هیاهوها کجاها می روند  
گفت بنگر روی ره وقتی که کردم چشم باز  
جای پائی مثل جای پای خود دیدم دراز

در میان آنهمه مثل جای پای من<sup>۴۵</sup> [!]

تبرستان

www.tabarestan.info

آن گروه و این هیاهو زاول آن راه بود  
جای پای من هم آنها را هدایت می نمود  
من هم از دنبالشان می خواستم همره شوم  
بهتر از مقصود آنها اندکی آگه شوم  
چشمم اما باز شد. جستم از خواب دراز [!]

نیما یوشیج

آستارا

شب/۵/دی/۱۳۱۱

یادداشت نیما:

خوب

۴۵. در سند نیز پس از «آنهمه» جای خالی هست.

## پسر خیالی

خواب دیدم پسری دارم خیلی مقبول  
 دست آن طرفه پسر هر دو خون آلوده  
 خردساله پسری لیک رونده است و عجول  
 مثل آن برزگران که می آیند از ده  
 زانوان بسته پروپی همه در آهن سخت  
 نفس او آتش نگاه او خنجر  
 می کشد دست اگر بر تن یک خشک درخت  
 می شود زنده درخت زیر گل زیر ثمر  
 هر کجا می گذرد می رود از دنبالش  
 دسته دسته مردم بتماشای قدش  
 هر کجا رهگذری می کند استقبالش  
 که مگر بوسه آن لب شیرین دهدش  
 زار عینی که بکف داس و علف می دروند  
 مردکی آهن کوب که بدستش چکش است  
 در فراغت همه بر دامن او می گروند  
 هر کسی از نگاهش شادمان است و خوش است  
 ته آن کلبه ویرانه که مردی تنها است  
 وز پس کوشش روز نان خالی دارد.  
 پیش مردی که به تن کرده سلاحش را راست  
 هر کسش می نگرند طرفه حالی دارد!

لیک با اینهمه دیگر بپدر یعنی من  
نه اطاعت دارد نه سخن می گوید.  
جسته از خون من از راه لب من چو سخن  
این زمان در همه جا می رود. می پوید.  
او نیندیشد و من می کنم اندیشه آن  
چه عزیزی دارم چه پسر نادر و نو

نیرستان  
www.tabriz-istan.ir

نیما یوشیج

شب/۵/دی/۱۳۱۱

## کرکس‌ها

کرکس پیر وقتی از ظلمات  
 لاشه مرغ نیمه‌جانی را  
 شرحه شرحه کند بهر شرحه  
 جوجکان شادمانه می‌جنبند  
 این برد حصه خود و در کوه  
 آن دگریک کند بمنقارش  
 می‌خورد آن ز سهم خود بی‌سهم  
 از همه مطمئن‌ترین بکنار  
 در دل این شب از فراز کمر  
 مثل اینکه میان متن فضا  
 وای بر مرغ اجنبی کانجا  
 در میان شبی که می‌بارد  
 بامیدی بدست می‌آرد  
 یکی از جوجکانش بگمارد  
 هر یکی سهم خویش بردارد  
 در شکافی نهفته بگذارد  
 سینه خاک و در زمین کارد  
 دگری بیم از آن دگر دارد  
 بر سر حصه بال می‌خارد  
 شکلشان چشم را می‌آزارد  
 چشم‌هاشان شرار می‌بارد  
 بی‌خبر از حساب روی‌آرد

نیما یوشیج

۱۱/بهمن/۱۳۱۱



## نگاه گرگ بوی سگ

باد تیره هرزمان دارد ز روی ما سفر  
می کند این وادی تاریک را تاریک تر

این درست. کس نمی گوید که نه

می برد این باد و طوفان از همه تاب و توان  
کوه می ترکد از آن و راه می گردد نهران

بسته است هم مفر و روزنه

لیک آیا از شما کس شد در این طوفان دقیق  
تا بپرسد از رفیقش از ته طوفان: «رفیق

چيست آن دو شعاع تابناک

گرگ در آن تیرگی بر صخره ای دارد مقر  
می کند در ده سگی را در کمین گاهش نظر

دو شعاع دو نشانی هلاک

چشم های او است می بیند ز راه هرچه دور  
گوسفندی [را] که می خواهد کند از ره عبور

ز آن سگ او خواهشی دارد کهن

سگ! ز یک نسلیم ما بوی تو از من بیشتر  
من نگاهم تیزتر. اما نمی بینی ضرر

که تو آن بوی خود بدهی بمن

سگ باو می گوید از زیر لبش با زوزه اش  
گرگ مستغنی ببین و خدعه و دریوزه اش

چشم هاش هست در ظلمش کمک

من که با بو می کنم پیداش هر جا بگذرد  
بوی خود را هم باو بدهم که مظلومین ز بد

بگذرد ناله هاشان از فلک

نیما یوشیج

طهران

۲۱/بهمن/۱۳۱۲

## مرغ آتش

در جهان که هر زمان چیزی است از چیزی سوا  
با وجود این جدایی نیست بین چیزها  
نیست یک نقطه که تیره دائماً ماند بجا  
\*

زیر چهره عبوس شب که زشت و تیره است [۱]  
و نگاه او کسالت بخش و سرد و خیره است  
روشنی های طرب بر تیرگی ها چیره است  
\*

هرچه سرد از اصطکاکش آتش افروز است درد  
در کمین این جهان خسته. این دنیای سرد  
می درخشد چشم مرغ آتش از طوفان گرد  
\*

او زبانی ز آتش اول می نماید در نظر  
از ره منقارهای خود می افشاند شرر.  
بر ره این باد هرزه گرد یابیده مقرر  
\*

بال های آتشین اش در تن آتش فرو  
حاصل رنج و شکست فکرهای زیرورو  
می پرد. پر می گشاید آن جهان آرزو  
\*

آن زمانی که پلیدی روی ره بگشاده دام  
پیش این قایق شکسته ایستادستیم خام  
وز میان ما نمی خواهد کس از کس برد نام

\*

آن زمان که شب بخود آهنگ خونین بسته است  
هیبت دریای تیره هرچه را بشکسته است  
فکر این مشت گره خورده جهان را خسته است

\*

می دهد ما را تسلی آن چراغ حبس گاه  
که زبان آرزوی ما است. می بندد نگاه  
بر [ر]خ ما هرچه روشن می شود. پیداست راه

\*

شده هر متقارش وا ما را بشارت می دهد [!]  
یقۀ شب می دراند ژنده اش را می کند  
نقطه هائی را در این ظلمات آتش می زند

\*

پس بدان لحنی که دارد اندرافکنده طنین  
می شود نزدیک با جسم جهان آتشین  
چشم سرخش بازگشته. خوب می باید زمین

\*

و بر این سطحی که می‌جنبند نظر می‌افکند  
 در غبار تیره که هرچیز سرخی می‌زند  
 با سر منقار خونین چیزهائی می‌کند  
 \*

چه کس اما چه قوا چه دستی از راه نهمان  
 می‌تواند کند او را از بر جسم جهان  
 وقتی آن نوبت درآید کو خورد از جا تکان  
 \*

مرغ آتش زاده تشویش‌های قرن‌ها  
 که سمندر گفته‌اندش از تعب گشته سوا  
 آتش افروزانده از دل در تعب پس کرده جا  
 \*

همه می‌خوانند خطوط درهم پیچیده را [!]  
 در اساس بی‌اساسی این طلسم چیده را  
 خشک می‌خواهد کند مرداب دل‌گنبدیده را  
 \*

با درازی بال خود کارام می‌یابد سقوط  
 خط از آتش می‌کشد بر روی این صفحه خطوط  
 جای آب سرد آتش می‌گذارد در شطوط  
 \*

می‌دهد با پیچ خود پیچ این شطوط گرم را  
می‌کشد دو چیز را: اخلاق را و شرم را  
رشته تزویرها را. یک زبان نرم را

✽

تبرستان  
www.tabarestan.info

و بدو چیز احترام بیش از اندازه نهد  
دست زبری ژنده‌پوشی که تقلا می‌کند  
و میان کوچه‌های تیره تنها می‌رود

✽

او است شاغول غضب بر روی دیوار تعب  
همه چیز او را سبب او نیز هرچی را سبب [!]  
بال می‌کوبد بروی سینه تاریک شب

✽

می‌شکافد تیرگی‌هائی که می‌بندد سحر  
هیكل مردارخواری می‌شود از جا بدر  
و ز دیواری می‌افتد واژگون یک جانور

✽

آن نماینده جنون کز جان خود می‌بگذرد  
در خلال آتش سوزنده خود می‌پرد  
آتش او را می‌خورد. او نیز آتش می‌خورد

✽

آرزوی کهنه دنیا است نر دنیا برون  
می نمایاند بچشم خلق دنیای جنون  
بال او همروی آتش چشم او هم رنگ خون

\*

www.tabarestan.info  
تیرستان  
او می آید روی بام خانه دهقان پیر  
شب که خوابیده اند مردم می زند محکم صغیر  
وز اجاق خامش او باز می آید بزیر

\*

جای می گیرد میان سقفها در چوب بست  
همچو فکری دلربا که ندهد آنرا کس ز دست  
که نمی دارند باور از برای او شکست

\*

بال هایش بسته بگسسته است بالای خطر  
یک کنایه از مکافات است. همدرد بشر  
که نسوزد آتشش. در آتشش باشد مقر

\*

و نخواهد خاست از هر آتشی. یعنی که درد  
آتشی دارد که در آن آتشش این مرغ فرد  
زندگی دارد در این دنیای تیره جسم سرد

\*

مرغ دهقان است. زیر مزرعه خوابیده است  
در اطاق بی چراغ او بیارامیده است  
آفتاب او است. توی روی او خندیده است

\*

هیچکس باور نخواهد کرد مرغ آتشین  
می کند دهقانش باور. او ز آن جای کمین  
می پرد. پرمی گشاید. غائب از چشم زمین

\*

با هیجانی که دارد گرد خود پرمی زند [!]  
در میان آتش خود پيله بر تن می تند  
می رسد یعنی زمان دیگری هم. می رسد

\*

می رسد مرغ طلائی. مرغ آتش که از او  
زنده گردد هرکجا مرده است مшти آرزو  
خواهد این دنیای کهنه گشت از او زیرورو

نیما یوشیج

در بند

تیر/۱۳۱۵

از کمانگاه دو چشم تو که تیر آید و بس

صید را کشته بدان تیر تو می باید و بس

چشم بدخواه که از بام جهان می باید

تشنگان را بجگر سوخته می باید و بس

در بگشاده چه<sup>۲۶</sup>

دوست کاو همراه آن غافله [کذا] می آید و بس

روی نمودی و تا روی نمودی ما را

روی حسرت بسر کوی<sup>۲۷</sup> تو می ساید و بس

فلک از جور که آن عادت پیوسته او است

از تو آموخت کز او می زاید و بس<sup>۲۸</sup> [!]

چه کند گر نکند وصف تو با دل نیما

گلۀ دوست بدل گفتن می شاید و بس

نیما یوشیج

بهمن/۱۳۱۶

۲۶. باقی سطر قلم خورده است.

۲۷. سند: گوی

۲۸. در سند نیز پس از «او» جای خالی هست.



منم که نیک و بد این جهان بدیدستم  
 ز بهر آنکه نیالایدم بره دامن  
 در این شب و ره دور از نهیب راهزنان  
 گذشت عمر و کشیدم هزار بار ز رنج  
 چو صبح صادقم و دیده آن سیه‌کاری  
 هزار گونه زبان اندر آیدم در کار  
 که تا حدیث غم دل بدوست گویم باز  
 کنایت است ز پرواز سوی شاخ دگر  
 کنایت است هم از کجروان اهل زمان  
 چه سال‌ها که شد و از میان نشد سختم  
 دمی دویده‌ام از تنگ‌نای خانه برون  
 بگو بدوست بیا بر مزار من بگذر  
 ز هر حدیث غمش نکته‌ای شنیدستم  
 نشیب دامنم از هر طرف بریدستم  
 تهی نه مغز نمودم و لسی تهیدستم  
 خوشم بدوش نه بار دگر کشیدستم  
 ز دست شب که گزینان خود دریدستم  
 هزار حرف بزیر زبان جویدستم  
 منم که سنگ ز بالای ابر چیدستم  
 اگر بشاخ درختی دگر پریدستم  
 که در محاضره شیطان بیافریدستم  
 منم بگوشه هر دل که آرمیدستم  
 هزار سال ره این جهان دویدستم  
 که وارهیده بدانند که چون رهیدستم

نیما یوشیج

طهران

۷ مرداد/۱۳۱۷

## صد سال دگر

صد سال دگر نه من بجا هستم و نه  
این مرد که هست چشم او بر من وا  
نه این سیه پلید تیغش در مشت  
آکنده شکم ز خون مظلوم و گدا  
نه این گله رمیده بیچاره شده  
افتاده چنین نگون بگرد صحرا  
نه این روش سخن که می گوید نه  
نه این کشش صدا که می گوید ها  
نه آنکه بگفت نیست نیما شاعر  
نه آنکه از او بخشم آمد نیما  
هرچیز بجای خویش ویرانه شده  
زافسانه آن زبان مردم گویا  
مانده است بجا چه چیز این کوه و کمر  
این ابر دونده در گذرگاه هوا  
وز ما اثری که زشت باشد یا خوب  
کان حامی ما است یا ملامت ده ما

نیما-یوشیج

۱۳/ اسفند/ ۱۳۱۷

تیرستان  
www.tabarestan.info

## خواب او

خواب دیدم لادبن<sup>۴۹</sup> را در ته دالان مشکی ایستاده  
روی زرد و لاغر اندام و لباسش زشت و ساده

صورت غم می نماید

پرده ای را می کشاید

من در این وادی اسیر و او در آن عالم اسیر

او اقلأ می نویسد من پریشان و فقیر

گفتم آیا میل داری یک سیاحت جانب صحرا

گفت آیا می شماری چیزهای ناگوارا را

بعد جستم از ره خواب و شبی دیدم میان شب

بمثل اینکه گویا داشتم تب [!]

باد می آمد به پشت شیشه دست نرم می مالید

یک ستاره از شکاف شاخه ها از دور می تابید

مثل اینکه در کنار قبرهای مردگانم من

نیما یوشیج

۱۰/آبان/۱۳۱۸

۴۹. رضا اسفندیاری (۱۲۸۰-احتمالاً ۱۳۱۳)، برادر نیما.

## مردارخوار

با دو دست [و] پا نگارم می برد از پیش کارش را  
 دست از یک جا بکار افتاده است و پا ز یکجا [۱]  
 می کشد هر چیز را بر دست می ناید بدندانش  
 وز بن دندانش آن را می کند با پای خود پیدا  
 برسر این لاشه مردار چون او کس ندیده است  
 کرده ناخن ها فرو در گل دهان چون غار کرده و  
 چشم ها می گردد اندر کاسه سر وز دهانش [۱]  
 ریخته خونابه بیرون می فشارد چون که دندان را  
 سخت سنگین تن فرومی کوبد اندر روی این مردار  
 شانه بالا می کشد غرغرکنان و مست و دیوآسا  
 چون فرود افتاده هولی در زمین پنهان بجا مانده است  
 چون که می خیزد بخشم افتاده سربرکرده اژدرها  
 گرسنه ماند اگرچه از سر شب تا سحر خورده است  
 اشتهاش افزوده این مردار دیری مانده در صحرا  
 آنچه زین مردار می بلعد بجا و آنرا که می ماند  
 آکند دردم به خاک اندر که کس آن را نداند جا  
 می کشد هر رگ بدنمان می شکافد استخوان نیمی [۲]  
 [+] مانده در آن نه ز خونی مرده در رگها  
 این نگار من طمع کار است ای یاران چه باید کرد  
 تازه این مردارش افتاده است اندر چنگ در دنیا  
 هرکجا [+] افتاده است مرداری شود خورده  
 بر خورنده نیست عیبی عیب<sup>۵۰</sup>

نیما یوشیج

آذر/۱۳۱۸

### دسته گل ۵۱

افتاد بطرف خارزار اندر  
خوشیده و زردروی و افسرده  
یادآور لحظه‌های شیرینی  
برداشتم و بحسرتی گفتم  
ناکامی آخرین چنین باشد  
چندانکه بکاستش ز رنگ و بوی  
دسته‌گلی از کف دل‌آرامی  
بی‌تاب‌تنی و ناخوشین‌فامی  
شیرازه داسستان ایامی  
این حرف که خوش نیافدش خامی  
اندرپس هر وصالی و کامی  
دل‌داده او نبرد از او نسامی

نیما یوشیج

۱۳۱۸/دی/۷

### ابر ستیزه

ابر ستیزه از چه سبب ایستاده است  
این سان تری بدامن این مرد داده است.

در راه سرد بیابان

تمثال یک درخت نمایان

بر استخوان نباتات سوخته

نومید و سرد بر او چشم دوخته

او مرده گریخته را راه می برد

چشمش بسوی ناحیه هول می دود

بالای سرش جغد به تعجیل می پرد

ای زن در از برابر دهلیز باز کن

\*

اکنون ز شهر می رود او

چوبش بمشت می دود او

پایش بر استخوان بسی مردگان فرو است

چیزیش پیش ناحیه فکر زیرورو است

هرچیز مثل او شده او مثل هرچه هست

بگذاشته بروی جبین خیال دست

بنهاده پای بر سر آن خاک و مانده مست

بسپرده اند مرده بیک مست می رود

سنگی بچشم های پف آلود در برش

بیدی دهان و پنجه گشاده به منظرش

دندان بهم نهاده بدل غصه می خورد  
وز دور در مسیر نظر دور می شود  
حالا که او ز هر چه جدا مانده است نیست  
با او کسی براه  
از تیرگی چرا در دیگر گشاده است  
ابر ستیزه از چه سبب ایستاده است

تبرستان  
www.tabarestan.info

نیما یوشیج

۱۳۱۸/۵/۱۷

سه نفر

یک نفر دنبال من دائم می آید بی صدا  
وز برم می گذرد [!]

یک نفر از پیش روی من گریزان هر کجا  
چشم بر من می درد

\*

آن تهی دستی است مثل من پس از یک عمر کار  
یک قبا یک لا به تن

این شکم آکنده غبغب هشته گندی پولدار  
چند لا بر پیرهن

\*

اولی می گویدم بنویس افشا کن بگو  
پرده این سر بدر

ز آتش حرفی که دنیا کرد خواهد زیرو رو  
آب این دنیا ببر

\*

دومی می خواهم لال و خفه در خواب مست  
که ندرم پرده ای

که نگویم با کسی که فکرهائی تازه<sup>۵۲</sup> هست  
در جهان آورده [ای]

\*



اولی با من بسوزیم آرزوهایمان بدل  
تا بدل او پرورد  
آرزوهای دلش را ما ز رنج خود کسل  
تا که او لذت برد

\*

ما خطا کاریم اگر باشیم در ره هوشیار  
حرف او را نشنویم  
راه مردم می نماید او که محروم و نزار  
ما ز حرفش می شویم

نیما یوشیج

۱۳۱۸/دی/۲۴

تبرستان

www.tabarestan.info

## غم پنهان

شب که ماه ایستاده ساکت و سرد  
تنش از لای شاخه‌ها پیدا  
می‌شود ناگهان به گوشه سرد [؟]  
یک در از خانه‌های دهقان وا

\*

می‌خرامد بره نگارین مست  
طرف بیشه بر سر ساحل  
غم که ندانم من از چه ره است [!]  
هیکلی گشته در برم حائل

\*

بنشسته است در برابر من  
او که هیچش نبوده است درنگ  
می‌کشد دست سرد بر سر من  
سیهی بر سیاهی‌ای زده رنگ

\*

باد آن‌دم بره گشاده قبای خود [!]  
می‌کند باز چشم‌های تری  
آه کی بود کاو چنین بصدای خود [!]  
کرد از پیش روی من گذری

\*

لیک وقتی که دست پیش برم  
سوی آن دلبر از برابر خویش  
روی این پهن جای می نگرم  
با خیالی نهفت و دوراندیش

\*

نیست چیزی ازین مکان بل [بی]-رون  
قصه‌های غمی شده کوتاه  
شبی و قایقی بساحل واژگون [!]  
خوشنوازی است در برابر ماه!

نیما یوشیج

شب ۱۳/ بهمن ۱۳۱۸

یادداشت نیما ذیل فلیک وقتی که دست پیش برم:  
خوب نیست

یادداشت نیما ذیل بند آخر:

[+] شعر [+] همه این بند را باید به خوشنواز مربوط ساخت

## گل کبود

بر رهگذار ساحل خاموش دوردست  
جانی که موج‌ها بدل تیرگی فرو  
با ناله‌های دم‌بدم فکر زیرورو  
دوری گرفته‌اند

\*

و آزاد و مبهم است همه چیز  
آنجا گشاده‌دست خشن طعمه می‌دهد  
به حامیان خود  
مانده اسیر چیزی و چیزی که می‌رهد  
دست ز بهر نوازش دراز نیست [!]  
سوی ستارگان  
آنها بجایگاه بلند از بر جهان  
تابنده‌اند تا که ببینندشان ز دور

\*

آنجا به دوش مرده بره حمل می‌کند  
یک مرده دگر  
جغدی عبوس بر سر طاقی نشانده‌اند  
غم‌آور و پکر  
تا او حساب زندگی خلق را بخلق  
تلقین کند

\*

آنجا گل کیود نهانی شکفته است  
پنهان‌تر اوفتاده چو رنگش کیود هست  
آهسته آخرین نفس سرد روز را  
می‌مکد [!]

وز بهر رهگذار دم صبح از این گذر  
برروی گونه حاصل آنرا ز خود بدر  
می‌نهد [!]

تبرستان  
www.tabarestan.info

نیما یوشیج

اسفند/۱۳۱۸

از کتاب: «شعر من»

## آتشی افروخته

۱

در جهان<sup>۵۳</sup> تیرگی های شب خاموشآنچنانکه در میان<sup>۵۴</sup> دود و آتشهرزمان برپا هیاهویی است.<sup>۵۵</sup>

جست و خیزش هست شیطان مزور

گرد آتش های پنهانی.

آتشی زانگونه کآن دانی.

در فضای روشن سوزنده می خواند

آب سرد آن طینت<sup>۵۶</sup> بددل باتشدان می افشاند<sup>۵۷</sup>:طینت بددل<sup>۵۸</sup>: نگذارید آتشی افروخته ماند [!]

هیزمی گردآورد مردم

شعله ای اندوخته ماند.

نگذارید از میان این روندگان [!]

در میان خانه ها برجا بماند کس

۵۳. سند ۵-۱-۱: میان

۵۴. سند ۵-۱-۱: همچنان کاندرا میان

۵۵. در سند ۵-۱-۱ پس از این سطر، سطری افزوده شده: همچنین در [؟] راه کاو دارد

۵۶. در سند ۵-۱-۱ به جای «آن طینت»: اهریمن

۵۷. در سند ۵-۱-۱ پس از این سطر، سطری افزوده شده: می جهد. دم می دمد برپای می استند

۵۸. در سند ۵-۱-۱ به جای «طینت بددل»: اهریمن

و بدستش آتشی باشد  
 بعد خون بینی و لیزابه زیر لبانش را  
 جمع آورده  
 وز ره گردابها خونابه‌های مردگان اندر دهان کرده  
 بر سر آتش می‌افشاند.  
 کارمندانش. سراسر جادوگرهای<sup>۵۹</sup>  
 می‌دوند از هر دری بیرون  
 از همه سوها<sup>۶۰</sup> صدای پای می‌آید.  
 بعد بانگ پای آهسته.

۲

آتش:  
 کی بدهلیز خراب خانه بی‌آب‌ونان مردم  
 پای می‌کوبد؟ که هستی؟ آی؟  
 رهگذر! تو کیستی؟ از ما چه میخواهی  
 در شبی تاریک و این سرمای سوزنده.  
 که فقط گرگ است، چشمانش،  
 در ره صحرا فروزنده،  
 در اجاقش هیچ بوی خوردنی پیدا نمی‌بینی<sup>۶۱</sup>  
 در اطاقش هیچ وقتی آدمی گویا نمی‌بینی<sup>۶۲</sup>

۵۹. این جا و در مواردی دیگر از این شعر، نیما ظاهراً «جادوگر» را بر وزن فاعلن گرفته است.

۶۰. سند ۱-۱-۵: گُرم گُرم

۶۱. سند ۱-۲-۵: نمی‌باشد

۶۲. سند ۱-۲-۵: نمی‌باشد

یک جادوگر: آتش. این مائیم.

آتش: جادوگر؟

جادوگرها: جادوگرهائیم ما.

همه مان مامور نظم زندگانی‌ها [!]

و اگر حتی ز جا لغزیده سنگی ما بجایش  
می‌گذاریم

ما نمی‌خواهیم مردم آتشی افروخته دارند.

وز پی یک چندروزه زندگانی

که نمی‌ارزد بچیزی

با خیال گمراهان پا بر سوی راهی گذارند

من برای پنجه‌های کوچک سرد دوتن بچه که در سوزند<sup>۶۳</sup>

آتش:

و این زمان از راه صحرا می‌رسند

با تن تیره<sup>۶۴</sup> بسوی من ولیکن عور

می‌دوند از دور

در میان این اجاق سرد بی‌حاصل می‌افروزم

چشم‌های مرد دهقانی مرا از دور می‌پاید

رهروی گمگشته شاید زین بیابان‌ها

سوی من آید.

کز پس در در شبی تاریک و بارانی

میدهد بانگ:

۶۳. سند ۹-۱-۵: من در این سرما برای دستهای نازک آن طفلکان

۶۴. در سند ۲-۱-۵ این کلمه نیامده است.



آی! صاحبخانه در را باز کن. برزیگری<sup>۶۵</sup> هستم.  
من برای زیر تخته‌های یک ویرانه می‌سوزم.  
که دمی دیگر

دختری در جنگ مرده شوهرش  
این زمان عریان و مردی<sup>نخست</sup> <sup>همراهش</sup> <sup>نخست</sup> <sup>همراهش</sup>  
آید از این کوه‌ها پائین.

جادوگر. من شعله‌ای هستم  
که شبیه نان بآن مردم  
که گرسنه می‌رسند از راه  
می‌دهم گرمی

من برای پهلوان ناشناسی می‌برم این شعله را بالا  
که می‌آید دست شفقت بر سر مثنی فقیران می‌گذارد

جادوگرها: حیف می‌باشد که آتش در جهان افتد

تا گروهی گرسنه راحت نشینند

عزت از ره رخت بریندد

نامداری<sup>۶۶</sup> هیکل رنجی به‌بیند

آفرین بر جادوگرهایم! اهرمن:

۳

جادوگرها با نصیحت‌های رنگین و کتاب آسمانی

۶۵. سند ۳-۱-۵۵: من برزگر

۶۶. هردو سند: نامداری

حلق آویز از ره بالا.  
 همچو<sup>۶۷</sup> زنبوران گزنده  
 سوی هر وادی رونده  
 زیر گوش کودکان بی خبر گشتند خوانا  
 بس حکایت‌های رنگین را<sup>نیکرستان</sup>  
 با کلمات مقفای و متوازن [!]  
 چون مگس بر گوشه بنشستند  
 هم چو ایشان زندگانی طفیلی را بسر برده.  
 عیب می‌جستند از آتش  
 تا که آتش را کنند از کجا خاموش [!]  
 بر کلماتی که رنج مردمان را می‌کند تعریف [!]  
 ز آتش دل می‌جهد بیرون  
 تاخت آوردند.  
 گنبدی را ساختند و مردمی را  
 سویش افکندند در سجده

۴

رهروان شب ولیکن خشم آورده،  
 خرمن بسیار از آتش بهم کرده،  
 می‌دمند از هر کجا:  
 از ته ویرانه‌ها.

از ره گرداب‌ها.

از درون خانه‌ها

از دل غرغاب‌ها.

آتش: کیست می‌گوید کزین آتش نشان زندگانی نیست

مثل اینکه مرده‌ای گوید، نشانی از جوانی نیست

آتشی یا گر شود خاموش دگر آتش نهانی نیست

شعله آتش: من ز شادی درون می‌جنبم از پائین سوی بالا

آتش: من نشان سوزش عمر کسان هستم.

شعله‌های زرد: ما حکایت‌های رنج این جهان نیم‌جان هستیم

شعله‌های کمرنگ: ما نشان یک غم از یک خاندان تیره‌روزستیم

شعله‌های سرخ: ما خیال یک امید و فتح روزی دلفروزستیم

شعله‌های دیگر: ما برای سربلندیهای این دنیا بسوزستیم

۵

ای زن دهقان! اجاقت را از آتش شعله‌ور کن

از برای اینکه همسایه.

باشد از این آتشش در کار سرمایه،

آتش را سوی او بر. آتشت را جلوه‌گر کن.

۶

جادوگرها وقتی این‌ها را

از زبان آتش پنهان دنیائی

می شنوند، [!]

پیش شیطان‌های تیره رفته: پس یکسر  
 چاره می‌جویند آتش را  
 مردم پرشور سرکش را.  
 زود شیطان و کسبان او  
 می‌کنند اندر میان خازن‌های سرد  
 شکل‌های زشت خود پنهان  
 روی‌هاشان زرد  
 دست‌ها خونین  
 ریخته از کنج لب‌هاشان  
 چرک و خونابه  
 خورده خون از گله‌های مردگانی چند  
 می‌مکند از استخوانی چند.

۷

رهروان فریادشان برپای اما  
 شعله‌ور می‌گردد آتش از همه‌جا  
 دود آن بر جانب بالا  
 رفته سوی آسمان سرکش.  
 وز ره دیگر  
 با خبرهای دروغ خود سراسر  
 جادوگرها دامن آگنده

می‌شوند از نو، براه خاکدان ما، پراکنده.

۸

در شب تاریک دیگر هیچ چیزی نیست پیدا پیش  
چشم کس که تا بیند بشنوی او  
گر درخشد یک ستاره جادوگرها با غبار حرفهای خود  
تیره می‌دارند آن را  
شعله‌های آتش افروخته  
می‌جهد کمتر  
حرف‌های مردم دلسوخته  
هرچه افزون‌تر

- و بمثل هر زمانی شبروان (اهریمنان یعنی)  
از شکست خود همه در راه می‌مانند  
زیر گوش مردمان ساده می‌خوانند:  
نگذارید آتشی افروخته ماند. [!]  
هیزمی گردآورد مردم.  
شعله‌ای اندوخته ماند.

نیما یوشیج

شب ۸/ اسفند ۱۳۱۸

## صدای خر

وقتی که می شود زپس خانه ام بلند

ناگه صدای خر

من می جهم ز جای

خر مثل نعشه [کذا] می گذرد پیش چشم هام

یک ظهر و ینجه زار نمایان و دلپسند

اسبانش بی لجام

هرجا ولو

استاده برزگر

با داس خود بدست

و آن مرد با کمند

در پیش اسبها

از روی کشت گه نفس نیم گرم روز

آمیخته ببوی بوته [ + ]

می آورد فرود براهی

یک جمع را

مانند دسته

زهرانشسته در جلوی خانه خودش

می خندد او میانه رو بند نقره روی

با چشم دلفریب

این منظر قشنگ که [می] آیدم پدید

در او همه امید

این گوشه است دلکش از زندگی من  
کان را بمن صدای خری می دهد ز دور  
و صدهزار چیز دگر عاجز است از این  
کان را دهد بمن

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

نیما یوشیج

شب ۱۴/ اسفند ۱۳۱۸

## گل اهار

در میان گل اهار سفید  
هست دیوار قلعه [ای] پیدا  
لیک در رنگ پرتقالی آن  
عصر یک روز گرم بشکفته  
من و یاران نشسته بهم [!]  
چشم بسته بفکر آشفته  
وز بر ما است مجمر و تریاک  
هند می بینم از میانه آن  
چند مردم بموی های بلند  
زیر یک ایوان  
بر ره پنهان  
که سیاهی شاخه های دراز  
ز فراز  
کرده پنهانش از ره دیده  
در همانجا بساحل مبهم  
مردمی از دگر جهان شده جمع  
وز دگر جمع ها سخن جویند  
دختری ایستاده  
می رود  
می آید [!]  
بعد از آن یک شمع [!]



تبرستان

www.tabarestan.info

شعله می افروزد [!]  
همه می گویند: [!]  
یک گل پرتقال رنگ اهار  
و از او رنگ او فقط دیده  
من ولیکن  
می توانم چه گفت از او که بود  
آن پسندیده  
این گلی هست یا که گوشه هند.

نیما یوشیج

شب ۱۴/ اسفند ۱۳۱۸

[متن تایپ شده]

از کتاب «فریادهای دیگر»

وامپیر<sup>۶۸</sup>

نیرستان

www.tabarestan.info

وامپیر ایستاده بر زبر بارگاه خود [!]

بسته بسوی دسته دسته مردم نگاه خود [!]

فکری دراز میکند

او از نمای زندگی بندگان

شاد است.

شاد است از گذشتن خرد و بزرگ

این نیمه جان شده بستم بی زبان چند

که میدهند سان<sup>۶۹</sup>

در پیش چشم او

که میکنند جان

تا او جدا ز هر غم و زحمت

خسبد چو مار بر سر گنجینه های خود

---

۶۸. موجودی افسانه‌ای و نامیرا که بنا بر باورهای عامیانه اروپاییان سده ۱۸ و ۱۹ از خون انسان تغذیه می‌کند. ولتر، فیلسوف فرانسوی عصر روشنگری، در کتاب فرهنگ فلسفی خود (*Dictionnaire philosophique*) مدخلی به نام وامپیر دارد که مصادیق این مفهوم را دل‌الان و سودجویان از دین و دنیای مردم معرفی می‌کند.

۶۹. در سند ۲-۷۱-۵ به جای چهار سطر بعد این سطرها ضبط شده: که میکنند جان/تا او براحتی/خسبد/تا او جهد از غم و زحمت [!]/بر روی توده زر و گنجینه های خود/غلند

شاد است تا [ب]-ببیند مردم ز هول او<sup>۷۰</sup>  
 لرزان بایستاده فرو برده سر بجیب  
 تا او چو گرگ گرسنه زایشان جود گلو  
 شاد است از گذشتن صدها اسیرها<sup>۷۱</sup>  
 بسیار نوجوان توانای ما ولیک  
 خامان که قادرند  
 تا بارهای زحمت او را ز روی میل  
 بر دوش خود کشند<sup>۷۲</sup>  
 آن استخوان‌شمار جهنم  
 بر جان زندگان بفتاده  
 در خانمان ما  
 دست ستم گشاده.  
 شاد است با زبونی صدها زنان  
 که همچنان  
 خیل اسیر  
 بر پای ایستاده  
 مردان که هم‌مطراز غلامان  
 سوده جبین بخاک

۷۰. در سند ۲-۷۱-۵ به جای دو سطر بعد این سطرها ضبط شده: لرزنده یا بجیب درآورده سر فرو/او و همچو گرگ گرسنه‌شان می‌جود گلو

۷۱. در سند ۲-۷۱-۵ به جای دو سطر بعد این سطرها ضبط شده: بسیار نوجوان توانا/که قادرند

۷۲. در سند ۲-۷۱-۵ به جای پنج سطر بعد این سطرها ضبط شده: و آن استخوان‌شمار جهنم/بر جان زندگان [ب]-بفتاده/ببینانسان کند/شاد است از زبونی صدها زنان

نوزادگان که بر لبشان

یکسر ثنای اوست

اطرافیان که بر تنشان

رنگ از قبای او است

جنگ آوران که جان بکف خود نهاده‌اند

تا جان فدا کنند بپای ایستاده‌اند

سوداگران<sup>۷۳</sup>

کز بهر سیم و زر

سرشان<sup>۷۴</sup> خمیده است

هرچیز در برابر وامپیر سودمند

میگذرد [!]

مرغ گلو شکافته زرد

در این جهان درد<sup>۷۵</sup>

پیش خیال او

پرمیزند

او بوی خون ز همه سو [!]

می‌آیدش به بینی<sup>۷۶</sup>

هرجای را ببیند

خرم به دلنشینی

۷۳. سنر ۲-۷۱-۵: آن مادحان خونخوار

۷۴. هم در سنر ۱-۷۱-۵ و هم در سنر ۲-۷۱-۵: شرشان

۷۵. سنر ۲-۷۱-۵: در این هوای دور

۷۶. سنر ۲-۷۱-۵: به پیش

لکن بناگهان

وامپیر پیر

رنجد ز انده خود و بیمار میشود<sup>۷۷</sup>

در جمع مردمان

یک شادی نهفته مرموز

بیدار<sup>۷۸</sup> میشود

میریزد از دو بال یکی جغد پیر پر

وامپیر زرد مانده گرفته بدست سر

افسوس میخورد<sup>۷۹</sup>

زیرا گمان جمله بر این باشد

کاین بار آخر است

کآن جانور به بندگی خلق ناظر است.

نیما-یوشیج

طهران

۳/اسفند/۱۳۱۹

۷۷. در سندر ۲-۷۱-۵ این سطر چنین ضبط شده: رنجیده میشود

۷۸. سندر ۲-۷۱-۵: کاویده

۷۹. در سندر ۲-۷۱-۵ به جای دو سطر بعد این سطر ضبط شده: زیرا خیال میرود این روز آخر است

از «شعر من»

## هدیه آفتاب

با دلاویز صفای خنده‌های خود

چون سوی بیشه خرامد دلتواز صبح

از وفور خودپسندیها که می‌باشد نهاد او

نیست خالی ...

بگذرد چون بر گل سرخ کهستانی

اندر او بیند به تحقیر و بر او بس خرده‌ها گیرد

آنچنان کاو هست او را در مقام دلستانی هاش نپذیرد

او بخیره چشم دارد نوگلان و دلگشایان بر مراد او

خنده بگذارند بر لب.

چشم دارد هرزمان آنان بدآسانی که خواهد رنگ بگشایند.

«ای گل سرخ کهستانی

شادمانه بر سر سنگی

لب گشاده

بر سریر بادهای سرنگون و آرام در ره مانده من تکیه داده

خنده تو از برای چیست

آنکه بتوانی تو از او دل ربائی کیست؟»

پاسخش را لیک

آن گل سرخ کهستانی

دلکش و زیبا بلبخند خود آغازد

لحظه‌ای دیگر  
قطره سرد سرشکش را  
در دهان گرم خورشید جهان افروز اندازد.

تیرستان

نیما یوشیج

طهران

۱۱/اسفند/۱۳۱۹

www.tabarestan.ir

### آشیان تاریک

طلعت خود نمود ماه بر آب  
همچو طشت طلا بخاکستر  
همچو گوئی ز گوشه‌ای پرتاب  
رفته غلتان بگوشه دیگر

\*

تا می‌آید ز خلوتی بس دور  
هولی استاده است<sup>۸۰</sup>  
تا در ابری است قیرگون مستور  
موج [+]<sup>۸۱</sup> است

\*

تا می‌آید لطیف ساخته رنگ  
سبک و سرد شعله می‌فکند  
موج بر موج کرده معرکه تنگ  
بر سر موج بوسه می‌شکند

\*

---

۸۰. مصرع تصحیح شده و کامل نیست.

۸۱. مصرع تصحیح شده و بخشی از آن قابل خواندن نیست.



اندر آن ره که کس ندارد بار  
خیره بر موج‌های تیره شده  
می‌نماید کُوتدتر رخسار  
پیش آن مست چهره تیره شده  
\*

تیرستان  
www.tabarestan.info

می‌پراند ز دست مرغ سفید  
می‌نشیند بخنده بر لب آب  
وز پس بام این سرای پلید  
می‌جهند آن نهفتگان از خواب  
\*

رنگ‌بندان این سراچه زر  
رنگ بر دست خود شده خاموش  
هیکلی زین مهیب پهناور  
می‌دهد سوی حرف‌هامان گوش  
\*

تا نماند بر آب‌ها پنهان  
قایقی که نهفته می‌راند  
بر سر و روی و راه شدگان [!]  
مرغ بالانشین پر افشانند  
\*

آن زمان روی سنگ‌ها از دور

بین بس رنگ‌ها<sup>۸۲</sup>

می‌کند پیرهن. بتن شده عور

مهوشی<sup>۸۳</sup>

\*

لیک افسوس! آشیانه مرا

هست از ماه آسمان مهجور

من ز سوراخ این نهفته سرا

چشم خود بستم بر او از دور.

نیما یوشیج

۲۳/اسفند/۱۳۱۹

---

۸۲. سطر تصحیح شده و ناقص است.

۸۳. سطر تصحیح شده و ناقص است.

## اوکرانی

خوک‌ها بر سوی خرمن‌های دهقانان شده ریه  
 هرزمان آوای خورد و خواب می‌خوانند  
 دیهقانان را ز خواب خوش جهانیده  
 همه آنها را بسوی یک زد و خورد سیاه و تیره می‌خوانند [!]  
 وای اگر بر اوکرانی دست یابند  
 دیهقانی مرده ماند دیهقانی خیره خواند  
 خوکها را در میان کشتگه آرام بگذارند  
 شب در آن‌دم چون جگرگاہ کلاغ مرده خواهد شد شکافیده  
 وای اگر خوکان اساس کشتگاه ما براندازند  
 وای اگر بانگ کثیف از بینی  
 در میان خانه‌های دیهقانانمان دراندازند.

\*

سال‌ها آنچه نخوردستند می‌خواهند این خوکان  
 خواب از چشم فقیر و بیوه می‌کاهند این خوکان  
 در کدامین ره نمی‌دانند. در راهند این خوکان  
 تا که حتی خوشه دست گدائی نیز دریابند

\*

خوک می‌خواهد بدزد [د] توشه‌ها را  
 چشم سرخش خوب می‌کاود سراسر گوشه‌ها را  
 زیر دندان می‌جویده جنس پلیدش ساقه‌های خوشه‌ها را [!]  
 معده گندیده‌اش [را] می‌کشد بر دوش

می‌کند از باد بینی هر اجاق سرخ را خاموش  
 او نمی‌خواهد دهد بر سوی هیچ آوای دلکش گوش  
 خوک تنها کار او خورد است و خوردش از میان کشتگاه دست برزیگر  
 او نمی‌بخشد بدهقانی  
 دلش می‌میرد ز شوق اوکرانی

\*

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

اوکرانی در نهیب کارزار خوک افتاده است  
 جنس شیطان درس‌های حيله‌ها داده است  
 تا طمع بندند اینگونه  
 خوک‌ها خندند اینگونه  
 بوی گنداب دهان‌هاشان  
 فاش‌تر دارد زیان‌هاشان  
 لیک می‌پاید ورا دهقان  
 دیهقان با خشم استاده

سمبه [؟] آتش بزیر [+] چرب دنبه‌های خوک بنهاده  
 خوک می‌گوید چه دلکش مزرع و خرم  
 سمبه [؟] آتش جوابش می‌دهد هر دم  
 خوک را از جا پرانید

سرخ‌ی دیگر بروی سرخی آتش نشانید  
 طبل بنوازید

تا رمد این جانور

بانگ بردارید

تا کند تشویش

این مزور حيله‌گر

\*

سرخی دیگر ز سوی دیگر استاده  
آتش دیگر در این هنگامه‌ها کرده است آماده  
اوکرانی را بدست خوک هرگز  
کس نخواهد دید افتاده

\*

چشم‌ها از دور می‌پاید  
سوی این خوکان و غارتگر  
بس بدل امید می‌زاید  
طرح صبحی می‌کشد دربر  
سفره نان گروهی دیهقان و کارگر  
جایگاه فضلۀ خوکان نخواهد شد  
خوک می‌پاید شبی را  
تا رباید خوشه چند  
دیهقان اما بزودی

می‌کشد در خویش و در بند  
گر نهی دستی به قلبی تا بری بر فکرت او پی  
بشنوی این ناله از وی  
اوکرانی. اوکرانی  
سرزمین زندگانی

\*

روشنی چشم آتشبار هر زنده  
می‌کند این خوک‌ها را  
در بسیط کشتگه تازنده  
دست هر مرده‌ست یا زنده

سوی تیغ تیز حتی در نهانی  
تا رهد این خرمن خرم  
مردگان هم در میانشان ناله‌ها برپا است  
\*

برفراز قبرهای مر[د]گان  
یک نفر زنده است و می‌خواند دعائی  
تا بیابد اوکرانی  
از نهیب کار خوکان  
در شبی اینسان رهائی  
من می‌افروزم چراغی  
روی زنجیر خیال خود نشسته  
از امید روشن خود دسته بسته  
نیست پیش من در زندگانی [!]  
جز زمین اوکرانی  
اوکرانی اوکرانی

(بتاریخ روزنامه ایران  
واقعه اوکرانی<sup>۸۲</sup>  
گویا در زمستان (۱۳۲۰) است)

یادداشت نینما:  
در آخر تکرار شود:  
آه اوکرانی  
اوکرانی

۸۲. ظاهراً مقصود اشغال اوکراین به‌دست آلمان نازی در سال ۱۹۴۱ است.

## پاسبان شب

چشم بسته همچو مدهوشان براهش اوفتاده پاسبان شب  
از یکی سو می‌گشاید بال مرغان هوائی را  
از دگر سو فاش می‌دارد نهران شب  
و زیان شب حکایت می‌کند از روشنی‌های جهان فرخجسته روی آزادی  
آی آنانی که در این حبسگه بودید فرسوده  
آی آنانی که بی سهو و گناهی  
بی زیانی از برای آن زیان‌مندان  
جان بجای حبس فرسودید  
آی خواننده بهار روز آزادی  
اینچنین با بانگ خود میدار از این حبسگه بیرون  
نوجوانان را بسی دلخون  
داستانی می‌کند با روی خندان فاتحانه  
نیست او را تیر در ترکش دگر بهر نشانه  
می‌جهند از حبسگاه شب  
نیست بر آنان  
دوخته تا آن نگاه شب  
می‌پرند با زمزمه مستی مگس [!]  
چون ز تار عنکبوتان شکم‌آکنده  
می‌روند از راه‌های دور نه غمگین  
نه پریشان و سرافکنده  
خنده اکنون می‌شکافد همبسانی

کز دل ابر فلک برق نهانی  
لیک

آن پلید آغاز کرده شیوه دیگر  
تا بدارد خستگی دور از ره پیکر  
تا تواند بار دیگر دست بنهد بر سر این محکم این تیره منظر در ...  
بر رخ این مشت کودک در گشاده است  
می فریبد هر کسی را در فریب خود بسی ماهر  
می فریبد هر فکر شاعر. <sup>۸۵</sup> [!]

نیما یوشیج

حمام/روز مبعث

در ماه شهریور/۱۳۲۱



## چشم در راه

چشم در راه کسی مانند خود هستم ولیکن  
می‌گریزد او در این وحشت بدل‌افزا همانا [؟] چون ز بسم‌الله غولی  
بر سر من گرد خلوت طرح می‌بندد برای عنکبوتان  
او نمی‌کوبد درم را همچو من  
من ز خانه می‌روم بیرون  
سوی کوجه‌های تنگ و تیره  
چشم من بر هر کجایی مانده خیره  
زیر و رو می‌دارم این مشت بهم چسبیده جاها را  
باز می‌گردم بسوی خانه  
آه از این خاطر شوریده من  
آن زمان که تکه افیون خود را پاره میدارم  
و بدین شیوه دل شوریده‌ام را چاره میدارم  
زیر گوشم این صدا می‌آید از نزدیک  
چشم در راه کسی مانند خود هستم  
و همه این چیزها که گفته‌ام می‌گویدم در گوش  
از من آنکه می‌گریزد  
هرزمانی اینچنین با من  
می‌ستیزد  
بر من این روشن بمانده است  
کان وجودی کم

در غم خود زار و افسرده نشانده است  
در نهران با من در این ویرانه جا مأوا گزیده  
من عبث می‌پایمش کاید ز در روزی.

تبرستان

نیما پوشیج

۲۸ مهر / ۱۳۲۱

www.fabaresa.ir

## آوای او

بر کف چو آورید دلم را مرا ببرد  
سوی خموش خلوت مهجور ساحلی  
آنجا که خامشان  
تنها نشسته‌اند  
در پیششان بخاک سیه‌فام  
سدها شکسته‌اند  
تا بهر من بخواند جان‌بخش و دلنواز.  
من لیک غیر غرش سنگین آب‌ها  
بانگی بگوش خود نشنیدم.

\*

با خود مرا بزیر بلوطی فقیر برد  
که برگ‌های آن را  
پائیز غم‌فزای بتاراج داده بود  
و دل‌گزای باد فغان‌ها  
در بندبند مفصل سردش گشاده بود.  
من بی صدای باد ستمگر  
در آن میانه ره نبریدم

\*

گفت از پی من آی و خرابیم ره نمود  
دیوارها گسیخته

هر خشت روی خشتی و بر خرده استخوان  
درهم بریخته.

جز با غمین زاری زندانیان که دست  
می سودشان بنخاک بظلمت پی مفر  
با گوش دل نخریدم. [!]

\*

آنگه مرا بگوشه تنهای خود نهاد  
آوای من ز قصه پر غصه ام که بود  
از راه لب گشاد  
بر سقف عنکبوتم

بر بست تارها

جغدی نشست و زار بمهتاب  
خواند از بهارها.

آشغتم و بگفتم: اکنون

که با عذاب و محنت مقرون<sup>۸۶</sup>

پایان راه می شده پیدا به چشم من  
اکنون که مرگ

انگشت های سرد و سفیدش

گشته فرو بگیسویم از پای تا سرم

اکنون که من پیام از آن هول

سوی جهان زنده به تشویش می برم  
یک لحظه لب نخواهی از بهر من گشود؟  
ای دلنواز آیا.

دلدادگان غمزده را  
در گیرودار معرکه اینگونه سود بود؟  
\*

تبرستان  
www.tabarestan.info

لبخنده [ای] نمود چه دلکش  
چون آتشی بر آتش  
پنداشتم ز تابش دندانش همچو در  
بر خاک می چکند از این سقف روشنان  
و گفتم با من: ای شده غافل  
گر آنچه تو شنیدی و دل از تو می ربود  
از من نبود و بهر تو نه از لب که بود؟؟ ...

نیما یوشیج

۳۰ اردیبهشت/۱۳۲۲

## موزیک خرابه

ریخت خواهد بر سرم رنجور  
حلقه دیوارهای سرد این ویرانه خانه  
همچو ماران سخت می کوشند شاید در من آویزند  
من در این ویرانه خانه  
پای بر سوئی بسته  
بامید چکه‌های آفتابی کز شکاف سقف خواهد ریخت  
بر یکی گوشه نشسته  
ریزش ویرانه [را] می‌پایم از نزدیک  
رخ و رخ در گوش خوانا است  
بام ویرانه  
که زبون و ناتوانا است

نیما یوشیج

۱۳/آذر/۱۳۲۲

### من تنها

در خلال کاج‌های وحشی تک‌رسته بر کهسار رودررو  
گم شده است از من نگار من چه سیمین بر  
من عبث در این شب تاریک میگردم بصحرا  
او مرا از دور می‌پاید بچشم تر

✽

موی غولی را سوارم همچو پندارم که راهی جسته‌ام اما  
دست می‌مالم چو در این تیرگی بر راه  
منجلابی هست و شمعی و چو خنجر سنگهای تیز  
در دهان غول می‌افتم بن دندان او هر دم  
می‌نشینم چون به تن خسته  
راه‌ها بر من بسته

من عبث در این شب تیره بر این راهم نشسته

✽

شاخه اسپند می‌لرزد  
باد همچون ازدهانی تن سرانیده  
می‌کند دیدار در این تیرگی با چهره مرموز بندابی به کنجی دنج اسیر  
در ده نزدیک

بی خبر از هرچه در خوابند آدم‌ها  
می‌شود یک چیز کم گونی  
در میان اینهمه کم‌ها  
آی آدم‌ها

کی از او دارد خبر  
ناشناسی کرد آیا بر سر اسب سفید <sup>نخود</sup>  
در سرایشب کنار سنگلاخ پر ز آب ده گذر؟  
\*

زیر بیدستان پیاده گشت زاسبش تا بنوشد آب  
چون مرا دید از لبش لبخند بشکفت  
من در آندم بس سخن با او بگفتم  
گرچه آن مهرو  
حرفی افزون‌تر نه با من گفت  
\*

با تکاور تیزتکش او از این راه آمد و بگذشت  
بعد گم شد از من آیا سوی هامون شد  
یا بسوی کوه‌ها آندم که می‌شد دور از دشت  
آی کی از او بقدر روزن ابری خبر دارد  
\*

هیچکس لیکن نخواهد داد پاسخ  
کس زبان من نمیداند  
همچنان تن می‌سراند باد و اسپند است لرزان



وندر این راه درازم من  
در سیاه وهم‌ناک این شب دیجور من تنها

نیما یوشیج

طهران

۱۳۲۲/دی/۱۴

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت نیما:

در جوانی و آنچه مانند جوانی از گم شد [کذا]

## من اینجا هستم

می‌شود دیوار این ویران بلند  
رهرو این ره نفس خواهد کشیدن زیر سایه سرد آن  
دست درهم می‌روند آنگاه در صحرا  
شاد می‌آیند سوی من

\*

دست‌های چه کسان آن روز  
مرمر سنگ مزاری هست  
برگ و شاخ چه بسی گل  
ریخته و آن روز از خنده خماری هست  
آشیان خرد گشته خنده‌هائی  
با نفس‌های میان ظهر مستور

\*

می‌رسی آن روز تو هم  
وندر این دریا بخواهی دید آنهائی که می‌گفت  
در خرابگاه شب اندر گرم آغوش بهاران [!]  
یافت خواهی آن گلی را  
که به غم از خنده بشکفت  
می‌رسی. گوئی بچشم اکنونت می‌بینم که ها این او است  
تو می‌آئی می‌رسی می‌جوئیم اما  
آن زمانی که نمی‌یابی مرا اینجا

نیما یوشیج

۲۷/بهمن/۱۳۲۲

## افسون‌خانه شب

در افسون‌خانه شب من بتعجیل  
براه خود روانم. آی کی دیده است  
در این ره تیزتکم را؟

\*

در افسون‌خانه شب راه خود را من به بیم و هول می‌جویم  
کدامین کنج از این پهناور آیا دل شکافیده  
کوچه‌ای داده است مرد رهگذر را؟! [!]

\*

در افسون‌خانه شب بر سفیدی پای می‌سایم که برف آن  
نشیند<sup>۸۸</sup> بر سر مویم  
خاربن‌هایش بدر از سنگلاخش می‌مکد خون مرا هر دم [!]  
می‌یازم دست سوی ریسمانی  
که گشته زآسمان آویخته بر خاک اما  
چو می‌چسبم بر آن می‌گردد از بنیاد خود کنده  
به راهی می‌نهم پا  
که بگشاده بسوی من دهان هول می‌سازد  
و در آن حالتی که من چنین بیحال و سرگردان براهم قاه‌قاه آنجا.

بمن جوئی محقر بانگ بر کرده است و می گوید:  
بروی آب من قایق درافکن.

نیما یوشیج

طهران

۱۳۲۲/۶ اسفند

تیرستان

www.fabaresht.ir

## سوار صبح

اسب می تازد سوی صحرا سوار صبح  
موی بر گردن بدستش تازیانه چون شکنج مار دارد. آه.  
دل ببرد از من

نیرستان

www.tabarestan.info

کیست از من سوی آن فتنه پیام من رساند  
\*

تو که می دیدی بروی بامها در [+]  
تو که بر کلبه فقیران می گذشتی  
تو که از آنسوی دیوار سرای شاعری فرسوده در این دهکده تازاندی  
اسب تندخیزت را  
\*

اسب می تازد سوار صبح اما سرخوش و سرمست  
سوی خلوت‌های آنجانی  
ارغوان گلهای خود را بر سر مرداب غمگین همچو آتش باز می دارد  
و در آنجا دام و خرده ریسمانی مانده بی صاحب  
یاد می آرد ز ماهی گیر مسکینی که دوش او طعمه شد طوفان دریا را  
اندر آنجا هرچه سر در جیب و خاموش  
می دهد سوی صدای موج دورادور دریا گوش.  
\*

همسفر با تازه خیزان نسیم خود  
اسب می تازد سوار صبح در آن رهگذرها  
گوش بسته در ره از هرگونه‌ای غمگین خبرها

نیما یوشیج

اردیبهشت/۱۳۲۳

از «بیرق‌ها و لکه‌ها»

### گل شب‌بو

شب اگر چند هزارش کینه  
وندر او هرچه نهفته منظر  
در نهانخانه این وادی دور  
هرچه را نیست از او لیک ضرر

\*

شب در آن دم که لمیده است عبوس  
گل شب‌بوی بره می‌بوید  
آن دل‌آویز شب سرد فقط  
می‌نماید که بره می‌روید

\*

در همین لحظه که گل در خلوت  
از نم ابر فقط می‌نوشد  
گل نیلوفر آن چشم سفید  
روی او جسته رخس می‌پوشد

\*

نیست در وادی بیغوله و دور  
گوئی از زندگی زنده اثر

می خروشد ولی از راهی باد  
می برد سوی دگر سوی خبر

نیما یوشیج

۱۳۲۳/دی/۳

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

از «شعر من»

## مرا یک سایه

بجمع سایه گسترها که هستند

مرا یک سایه بر سوئی نشسته

نگارینی است خاموش این دم

نشسته غمگسار و زار و خسته

\*

گرفته بر کف خود تار گیسو

خیالی را بدنجان می شمارد

در این ظلمت بچشمم هست پیدا

که خون گوئی در ابری شوم بارد

\*

بدان ماند که [+] بیکجا

مرا این سایه یاری دلنشین بود

سراشی بود و طرف بوستانی

بدان ماند که با من او قرین بود

\*

بدان ماند که دیده بسته در من

مرا از دور می پاید در این دم

ندارد چون زبان راز گفتن

نهفته راز و بی من می خورد غم

\*



بجمع سایه گسترها

نمی گردد فراموش

دگرتر از دگر

مرا دل‌بند شیرینی است مرغی گوئی آنجا

بآب آلوده شوید بال و پرها

\*

نمی گویند لیکن روزی آید

که جا داده بسایه‌های دیگر

در آن لحظه بر این بستان که پیدا است

زنی ای مرغ بر شاخ دگر پر

\*

چه جای دل‌گرانی لیک

چه جای حرف دیگر

چو او جسته است جای بی‌نشانی

بهرجا سایه باشد کرده منظر

\*

ز خاطر همچو [+]

بپیوسته است با هر سایه‌ای رنگ

بشاخ سرو مرغی نغمه می‌ساخت

من او را داشتم اندر بغل تنگ

نیما یوشیج

طهران

۱۳۲۳/تیرماه/۱۹

### رهرو

رهروی را براه دیدم دوش  
 کز نشیب و فراز ره گله داشت  
 گفتمش مانده‌ای براه از چیست  
 گفت ماندم که پایم آبله داشت  
 گفتمش خیز تا شویم بهم  
 ماند بر جای و تن بره یله داشت  
 گفتم اما نه ره بمقصود است  
 رهروی را که تنگ حوصله داشت  
 پروبالی نبود مرغی را  
 گله‌های زیاد در تله داشت

نیما یوشیج

طهران

اسفند/۱۳۲۳

## پرش

چو بر بالای این ویرانه منزل  
پرد بالاگزین جرّه عقابی  
بکوبد خانگی مرغ دل آشوب  
چو این بیند بجلدی و شتابی  
بسوی آفتاب از سوی سایه  
براه سایه‌ای از آفتابی  
بپرد هم مگس بر گند و بوئی  
بساحل پشه‌ای بر مرده آبی  
همه زآن است تا دل را فریبند  
بیابد زندگانی آب‌وتابی  
خیال آب بندد تشنه بر لب  
نماید چشمه نوشی سرابی

خرداد/۱۳۲۴

یادداشت نیما:

داستان در «یک منظومه»

## ترنج

با نگاهش در ترنجستان آن مه پرسشی  
 رفت کاندر حسرت آن میوه تا چندم برنج  
 رفت روزان و جواب حرف من با من نگفت  
 هر نگاه ما بهم من غمگسار او شیوه منبج  
 آخرم چون سر بسودا زد شبیم آمد مگر  
 مستمندی را نصیبی بود و شه بگشاده گنج  
 گفتمش از من بدی گر دیده باشی بازگو  
 گفت با من گر بدی دریافتی از من مرنج  
 عشوه‌اش در کار بین آنکه پس از بسیار جهد  
 بیدلان را حلقه دلگیر او نای و مرنج<sup>۸۹</sup>  
 چون درآمد تنگ در من آن جواب حرف داد  
 دست من بنهاد بر پستان و گفت اینت ترنج

نیما یوشیج

دیماه/۱۳۲۴

۸۹. نام دو زندان که مسعود سعد سلمان، شاعر سده پنجم و ششم، مدتی در آنها به سر برد.

از «نیما یوشیج»

گفتی کدام مرهم در کار طبع تو است      جز سوختن چه باشد در طبع مرهم

\*\*\*

بکوی میکده دیگر گر او فتد گذرم      هزار جامه دیگر که بر تنم بدرم  
بیار باده که هجران یار می گوید      بغیر باده نباشد دواى مختصرم  
ملامتی که من از یار و یاوران ویم      بلای خامشی ای بود لذت سفرم  
بهوش باش که دوران زندگی چون باد      اشارتی است بهر لحظه‌ای که می گذرم  
بر این بدیهه که نیما چو آب راند بلب      وه است زهره نگوید به من ظریف‌ترم

نیما یوشیج

۲۷/بهمن/۱۳۲۸

یادداشت نیما:

شب روزی که خیامپور آمد

دوشم بخواب آمد دلبر بحالتی  
 در کاروان که هوش از او رفته بود و تاب  
 گفتم بوقت سرما جانان چه خوب تر  
 گفتم و ثاق گرم و در بسته و شراب  
 گفتم چو آمد این همه میسور و خانگی  
 گفتم انیس یکدل و همقول بی عتاب  
 گفتم بهم در آمد این جمله ام بکار  
 گفتم بهم بر آمد پای من از شتاب  
 گفتم اجاق درکش و بنشین بدان مرام  
 گفتم اجاق کشتم<sup>۹۰</sup>  
 گفتم چه ظلمتی چه زمستان دلکشی  
 نیمه شبی و یارم در بر چو آفتاب  
 شب نیست روز روشنی از گفتگوی ما است  
 بال غراب می سپرد راه خود بر آب  
 طرفی گرفت و عجیبی آورد و برنشست  
 و آمد چنان بهشت مرا عالمی بخواب

تا دیده خوش در او نگرد و آن بهشت او  
آباد جایم آمد بر سر مرا خراب  
بشکست خواب او همه در دیده‌ام که بود  
خوابم چو زندگی همه چون نقشه‌ای بر آب

نیما یوشیج

آذرماه ۱۳۳۰

یادداشت نیما:

بالبدیهه برای رفع اوقات تلخی گفته شد.

### حکایت در صفت تنهائی

بلخی آن استاد شعر باخرد بود روزی در اتاقش منفرد  
 دفتری از شعر یا حکمت به پیش همچنان رفته فرو در کار خویش  
 بر وی آمد جاهلی دنیاپرست گفت تنها خواجه چون بنشسته است  
 گفت استادش کنون تنها شدم که بدیدار تو من از جا شدم  
 نیست تنها آنکه او با مردم است هست تنها آنکه او با خود گم است  
 صحبت تو خلق را تنها کند لیک تنهائی مهرا همپا کند  
 رو چو من تنها شو و با جمع باش پس بکار خویش باش و شمع باش  
 صحبت آن باشد کز او ناید زیان ورنه صحبت نیست آن بگریز از آن

نیما یوشیج

اردیبهشت/۱۳۳۵

یادداشت نیما:

از برای تفنن هنوز سیگارم نشده بود [کذا] که این حکایت را از روی «جامع -  
 الحکایات عوفی» بنظم درآوردم



فبرستان  
[www.fbarestan.info](http://www.fbarestan.info)

اشعار بی تاریخ

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## آشنا

کوزه‌گری بینوا ز فرط فقارت خواست دگر در دیار خویش نماند  
با زن و فرزند می‌گریخت ز بیلاق تا بدیار دگر بساط کشاند  
گفت رفیقش چه می‌کنی که از این کار فقر بروزیت از این بتر بنشانند  
با همه این آشنا که گرسنه بودی وای از آنجا که آشنات نداند  
گفت همان آشنام کرد فراری تا روم آنجا که آشنام نخواند  
چون بزبونی فتادی و بفلاکت آنکه نه او با تو آشناست چه داند  
از پی رسوائی آشنای تو باشد کز تو سخن هرکجا رسید براند.

## نیما

یادداشت نیما:

تاریخ از روی اصل (در بسته حکایات) قید شود

## قطعه

یک نکته با تو گویم بنیوشی ار ز من  
 طرف از بدی نبست کس و از بدی نرست  
 با هر دم نشاط زوالی است همنشین  
 با هر حکایتی است شکمیت از پی شکست  
 چه خنده‌ای گشود لب غنچه‌ای که باد  
 آن خنده‌اش سبک بلب شکرین نبست  
 بار شکایتی که از تو بلب خلق شهر داشت [۱]  
 گر لاجرم ببینی دوش ترا بخشست  
 روی نکوی تو همه دلها شکسته است  
 دل را نکوی دار که دل آوری بدست

## نیما یوشیج

یادداشت نیما:

اشعار متفرقه از خودم است: نیما یوشیج

چو دریا ز من هر که را دستبرد باندازه وی دهم راه خورد  
که افروخت از من با فروختن وز او خاطر من نه در سوختن  
چو آموخت از من چنان وانمود که بی‌من هم این خود بدانسته بود

(نیما)

## غزل

بار غمی که می‌کشم از چشم مست تو است  
 رنجوری من از دل ناکس پرست تو است  
 گفتم شکست پشت مرا هیبت فراق  
 گر نیک در شکنجه‌ای نگری هم شکست تو است [۱]  
 زی نیستی روانه‌ام این نیز هستی‌ای است  
 کاین آب را نشیب بدریای هست تو است  
 همچون افق دریده گریبانم و بدل  
 خون جگر کشیده‌ام اما ز دست تو است  
 از دیده تا بدامن در خون نشسته است  
 نیما که صید پنجه زور<sup>۲</sup> آلت تو است

نیما یوشیج

یادداشت نیما:

نسخه اصلاح شده این است

۲. در سند «زور» ضبط شده، انا، با توجه به کلمه بعد از آن، شاید هم مقصود نیما «روز» بوده باشد.

آمد بنشاط از چه راهی چه دری دوشینه شبم نخوانده نوسفری  
دیدم بچراغی که بیفروخت مرا ساقی منم ای دریغ و میخواره خری

□

تبرستان  
www.tabarestan.info

خواهم ز بد و نیک کناری گیرم  
وز شهر مختثان فراری گیرم  
پا درکشم از هرکه و دست از همه چیز  
در حلقه موی تو قراری گیرم

□

آتش بدرون نهفته اندوخته به  
ور زانکه نه این کنی نیفروخته به  
چون کار تو اوفتد به نااهلی چند  
گر اهل سلامتی زبان دوخته به

□

چندین مشنو که آئی از خویش برون  
بر درگه او بردی اگر ره بجنون  
صد راز بتو سپارد اما می‌دان  
آنجا همه عشق است و غم بی چه و چون

□

آندم که مرا همی ستائی خجلم  
و آندم که مرا نمی ستائی دودلم  
خواهم که دودل بمانم از آن بهتر  
کز راه ستایشی بداری کسلم

تبرستان

www.tabarestan.info

□

ابجد<sup>۳</sup> همه مانده‌ای بمکیال قیاس  
آنگاه چنان گشته بچندین وسواس  
فریاد نهان خلق بشنو یکدم  
بارب<sup>۴</sup> اغسنی<sup>۴</sup> من شر الخناس

یادداشت نیما:

مکیال/وزنه

ص ۲۹۵ جامع‌الحکمتین

□

---

۳. نیما درباره‌ی واژه «ابجد» در رباعیات خود می‌نویسد: «ابجد برای افتتاح کلامی است که به سرنوشت مردم مربوط است» (دیوان رباعیات نیما پوشیج، به کوشش شراکیم پوشیج، مروارید، تهران ۱۳۸۷، ص ۲۵).

۴. کلمه در سند چنین آمده، حال آن‌که صورت صحیح «اغثنی» است. به این ترتیب معنای مصرع از این قرار است: خدایا مرا از شر خناس در امان دار.



گفتم بوی ای بر آسمان قوس قزح  
گفتا بمن ای بنخاک جو یای فرح  
گفتم چو بمن آمده ای دوری چیست  
گفتا: «كَذَّبَ الْعَيْرُ وَ إِن كَانَ بَرَحٌ»

یادداشت نیما مربوط به مصرع آخر:  
شعر از ابی داود است از ص ۵۰۹ الامثال. شعر او نقل شود. صیدی که از طرف  
چپ می آید آدم را گول می زند<sup>۵</sup>

□

بسیار بر او خواندم و بر باد برفت  
چندانکه مرا خود سخن از یاد برفت  
فی الجملة شب از دست شد و خواند خروس  
من ماندم و آزادی کا آزاد برفت

۵ شعر ابی داود در مجمع الامثال میدانی از این قرار است: قُلْتُ لِمَا نَصَلَا مِنْ قِنَّةٍ/كَذَّبَ الْعَيْرُ وَ إِن  
كَانَ بَرَحٌ وَ تَرَى خَلْفَهُمَا إِذْ مَضِيََا مِنْ غِبَابٍ سَاطِعٍ قَوْسَ قَزَحٍ.

یکی از پس دیگری می‌رود  
 بسی صاحب‌انگشتی می‌رود  
 بگریسدنی از دری می‌رود  
 یکی در تزه کفاری می‌رود  
 نه چون جانی از پیکری می‌رود  
 از این در بسی سرسری می‌رود  
 به افسوس افسونگری می‌رود  
 که از جمع ایشان خری می‌رود  
 سخن ناشنیده کری می‌رود  
 برنجیده از عرعر می‌رود  
 بر این؟ ور ننگری می‌رود

بهر کس اگر بنگری می‌رود  
 در این کاروانخانه کهنه‌دل  
 ز یک در بخندیدنی آمده  
 یکی صوفی صاف و کامل شده  
 شگفتم چرا آدمیزاده‌ای  
 اگر هرچه نیک و بد روزگار  
 چرا چون خری می‌رود [!]  
 چرا دیده گریان پی آن کنند  
 بدل کور آید بگوش این زمان  
 پی عرعر می‌دم علم کرده بود  
 همه می‌رود لیک اگر بنگری

نیما یوشیج

یکنفر کاش پاک طینت بود  
این حکایت بر او وصیت بود  
کارگر را نجات می بخشید

فهرستان  
www.tabarestan.info

### نامزد سونیا

در همه جنگ‌ها سرآمد بود  
یافت نه خستگی نه هیچ آسود  
مگر آسودگی میسر بود  
همه‌جا توپ و بیرق و سر بود  
همه‌جا انقلاب داشت شیوع

گفته بودند بعد از این بدرست  
کار با تو مقام هم از تو است  
خودمانیم کی بفکر کسی است  
همه از دور ناله جرسی است  
این عناوین بهانه شاید بود

گردآلوده کفش تا بکلاه  
جنگ کرد این فقیر هفده ماه  
همه‌جا سربلند بود و جری  
شرری بود. راستی شرری  
شرری خصم را همه ضرری

ضرر خویش شد ولی آخر  
بس هنرها که شد وبال و ضرر

رؤسا یک‌یک زدند بچاک  
ماند مجروح زبردست بخاک  
هیچکس زبردست و پست مباد<sup>۶</sup>

زبردستی نشان بدبختی است  
هرکجا زبردست در سختی است  
فکر از هر رهی رهی را جست  
ماند بیراه و شد براه نخست  
بود مجروح فرد سنگر سرد

داشت سرما در استخوان تاثیر  
دل‌گزاینده گشت گیتی پیر  
فکر می‌مرد ذهن می‌افسرد  
مرد مجروح دست می‌افشرد  
تا که کرد آفتاب پاک غروب

اوه! ای بی‌هنر رفیق ماک‌أف [!]  
حاصل آن رفاقت این شد تف  
معنی انقلاب هم این شد  
کارگر را دوباره توهین شد  
باشد این تا که ما بهم برسیم.

نیما یوشیج

یادداشت نیما:

قسمت فلسفی‌اش برای کسی خوانده نشود

۶. در اثر پارگی سند فقط «م» اول کلمه دیده می‌شود.

از «بیرق‌ها و لکه‌ها»

### ناپیدا

می‌خرامد چو بمغرب خورشید  
هرچه وا کرده از او رنگ براه  
مثل این است کز آنسوی افق  
شعله‌ور گشته یکی خرمن گاه

ابرها دود سیاهی بر آن

\*

مثل این است ضیافتگاهی است  
زیر آن روشنی دور افق  
خیمه‌ها زاطلس و مخمل برپا است  
روشنائی چو کشیده است تتق

مردمی پنهان در زمزمه‌اند

\*

مثل این است که آویخته‌اند  
از فلک طرح جهانی دیگر  
دور بس دور ز ما در آنجا  
می‌نشینند بهم بس دلبر

در نشیب ره آن دهکده‌ها

برای یک پیس «ملکه [+]

بهم آورد تف آفتابی      مرا با چشمه‌ای اندر بیابان  
چنان لب‌تشنه‌اش دربرگرفتم      که پا گم کرد راهم را شتابان

همه چشم تمنا را زبانی

همه چشم به نوشتن دهانی

مرا دندان بسنگ آزد و پس گفت      چو آوردم بشکواش سخن باز  
ترا هر شکوه برجا باشد از من      ندانستی ولیک این نکته ز آغاز

بهرجا چشمه‌ای خندد دهان‌تنگ

دهان خنده است اما دل سنگ

نیما یوشیج

یادداشت نیما:

قطعه برای وسط داستان و پیس

اصحاب حدیث پنج فرقه  
از این یک و پنج گشته ترکیب  
و آن معتزله است ۷ ملت  
پس پانزده اند آن خوارج  
شش فرقه مجبره و ده تا  
دو فرقه نوری و حلولی  
شش فرقه مرجئه که یکسر

واصحاب قیاس یک بطاعت  
شالوده سنت و جماعت  
معروف بفرقه عدالت  
سرتاسر حرفشان سماجت  
عده مشبهه به عادت [!]  
صوفیه بود بحال و حالت  
یک ریشه شوند در دیانت

بیاد آر ای سرو کز خاک من  
بیاد آوری گوهر پاک من

صبح روشن ضمیر<sup>۷</sup>

تبرستان

www.fabarestan.ir

در این دم که هر استخوانم فرو است  
مرا بوسه‌ای از لب آرزو است  
سرشگی گرت هست بر من فشان  
که بود از سرشگ تو در من نشان  
تو کاکنون چنان آفتابی به میغ  
مکن یاد از دست رفته دریغ

نیما یوشیج

---

۷. ظاهراً بنا بوده این عبارت تبدیل به بیتی شود.



## نیم فلج

بیمارناک ما بره افتاده ناتوان  
نیم از تنش فلج شده نیمیش را توان  
چه کوششی  
چه گفتگو است.

می‌خواهی این بدانی نیم‌فلج شده  
افتاده بر نخیزد از جای خود عبث  
نیم دگر باو سخن از چاره می‌کند  
کی فکر روز تلخ مردم بیکاره می‌کند [!]

۲۵/شعبان

یادداشت نیما:

اول

### هیچ سود

وقت آن است که بار کافور  
بگشاید برهش بازرگان  
هیچ سودم نه از این راه بدست  
جز غم بی ثمر و رنج گران

\*

هیچ سودم نه بدروازه شهر  
جز متاعی بکفم از کافور  
آه کی بود سوی من نزدیک  
کیست از من شده در این دم دور

\*

می کشم نقشه چو زآن روز که رفت  
نقشه می ماند بی روز که بود  
چه از آن بود کنونم بر کف  
چیست گویم کان ماند ز سود [!]

\*

[+] من عرق پیشانی  
دم دروازه شهر دگران  
زیر این بار همه از کافور  
چشم خسته بهمه سو نگران

\*

کی مرا [ + ] کردم آن  
همه چون دود فرو بسته بصف  
موجی آن‌گونه بدیدی کامد  
رفت و بر ساحل یک توده کف  
\*

وقت آن است که بار کافور  
سرد دارد تن من در زندان  
مرده‌ای را نهم‌انگونه که بود  
مرده‌ای دیگر را بدهم جان

نیما یوشیج

پنجشنبه/دو روز مانده بعید فطر

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# فهرست اشعار به تفکیک قالب‌ها

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## اشعار کلاسیک

۴۶	بز و دهقان
۷۴	مست
۷۶	مدرسه
۸۹	شکسته بال
۹۳	صید
۱۱۴	خدای دانه
۱۱۵	مرغ و کبوتر
۱۱۶	غوک آبی
۱۱۷	فراق
۱۲۱	گل مهجور
۱۲۳	هدایت
۱۲۴	رنج
۱۲۶	بانگ خروس
۱۲۸	خانه دهانی
۱۳۰	نکیر و منکر
۱۳۱	دزد و امیر
۱۳۲	یک نفر رومی
۱۳۵	قلب نازک
۱۳۶	معاشقه
۱۳۷	خاطرات ۳۰۷
۱۳۸	زمستان
۱۴۰	ماه

- ۱۴۱ عبور کلاغ  
 ۱۴۲ ای بلبل تو گویا بر بالای مناره  
 ۱۵۰ کرکسها  
 ۱۵۸ از کمانگاه دو چشم تو که تیر آید و بس  
 ۱۵۹ منم که نیک و بد این جهان بدیدستم  
 ۱۶۰ صد سال دگر  
 ۱۶۲ مردارخوار  
 ۱۶۳ دسته گل  
 ۲۱۶ رهرو  
 ۲۱۷ پرش  
 ۲۱۸ ترنج  
 ۲۱۹ گفתי کدام مرهم در کار طبع تو است  
 ۲۲۰ دوشم بخواب آمد دلبر بحالتی  
 ۲۲۲ حکایت در صفت تنهائی  
 ۲۲۵ آشنا  
 ۲۲۶ قطعه  
 ۲۲۷ چو دریا ز من هر که را دستبرد  
 ۲۲۸ غزل  
 ۲۲۹ آمد بنشاط از چه راهی چه دری  
 ۲۲۹ خواهم ز بد و نیک کناری گیرم  
 ۲۲۹ آتش بدرون نهفته اندوخته به  
 ۲۲۹ چندین مشنو که آئی از خویش برون  
 ۲۳۰ آندم که مرا همی ستائی خجلم  
 ۲۳۰ ابجد همه مانده ای بمکیال قیاس  
 ۲۳۱ گفتم بوی ای بر آسمان قوس قزح  
 ۲۳۱ بسیار بر او خواندم و بر باد برفت  
 ۲۳۲ بهر کس اگر بنگری می رود  
 ۲۳۷ اصحاب حدیث پنج فرقه  
 ۲۳۸ بیاد آر ای سرو کز خاک من

## اشعار نو قدمایی

۲۵	بچه آسمان
۳۰	دسته گل
۳۴	جدائی
۳۶	سیل
۴۷	آشیان خراب
۳۹	آئینه سیاه
۴۱	بینوا سرباز
۴۷	امید مادر
۷۱	دیوانه
۷۷	عاقبت
۸۰	شیر مجروح
۸۳	مرگ شیر
۸۷	شاعر آمد شب اشکی بفشان
۹۴	آخرین نگاه‌ها
۹۶	در آرزوی نان
۹۹	مدح امیر است
۱۰۱	۲۱ ساله
۱۰۴	چشم
۱۰۵	صبح قلعه
۱۰۸	بوته ضعیف
۱۰۹	مادر
۱۱۱	بچگی اش
۱۱۸	مادر و وطن
۱۲۲	گره همدم
۱۲۵	زود بیدار شو
۱۴۳	شب آستارا
۱۴۶	خواب دراز

تیرستان

www.tabarestan.info

۱۴۸	پسر خیالی
۱۵۱	نگاه گرگ بوی سگ
۱۵۲	مرغ آتش
۱۶۶	سه نفر
۱۶۸	غم پنهان
۱۹۰	آشیان تاریک
۲۱۲	گل شببو
۲۳۳	نامزد سونیا
۲۳۵	ناپیدا
۲۳۶	برای یک پیس
۲۴۰	هیچ سود

## اشعار نیمایی

۱۶۱	خواب او
۱۶۴	ابر ستیزه
۱۷۰	گل کبود
۱۷۲	آتشی افروخته
۱۸۰	صدای خر
۱۸۲	گل اهار
۱۸۴	وامپیر
۱۸۸	هدیه آفتاب
۱۹۳	اوکرانی
۱۹۷	پاسبان شب
۱۹۹	چشم در راه
۲۰۱	آوای او
۲۰۴	موزیک خرابه
۲۰۵	من تنها
۲۰۸	من اینجا هستم
۲۰۹	افسون خانه شب



۲۱۱

سوار صبح

۲۱۴

مرا یک سایه

۲۳۹

نیم‌فلج

تیرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

فهرست  
[www.fabarestan.info](http://www.fabarestan.info)

نمونه‌های اسناد

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



۱۸ / آذر / ۱۳۰۶ مقدم

برودت که از آن برتر  
گزاره که در آن است  
گفته اند که یک بار  
فرمان داده که در آن  
مردمان آنجا که  
گفته اند که در آن  
در سینه برودت دارد  
گفته اند که در آن

برودت که از آن برتر  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن

۲/۱۰

گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن

گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن

گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن

۱۸ / آذر / ۱۳۰۶  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن  
گفته اند که در آن

www.taherstan.info

۹

اصغر محمد اسفندیاری

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

www.tabarestan.info

کتابخانه ملی ایران  
تهران

مجموعه خطی  
کتابخانه ملی  
تهران

مجموعه خطی  
کتابخانه ملی  
تهران

مجموعه خطی  
کتابخانه ملی  
تهران

مجموعه خطی  
کتابخانه ملی  
تهران

%



وزارت مالیه

اداره .....

دایره .....

شماره ..... برج ..... شماره ..... لیل ۱۳۰

نمره ..... ضمیمه .....

www.tabarestan.info  
کتابخانه دیجیتال  
www.tabarestan.info

سند و محاسبات  
فصلنامه  
از قیام گشت چوین  
به سینه برادران

بیا که بران جلفه  
کمال این امر اگر مردم  
کتابخانه

سختی زمان  
نفس زمان کفر

نه آن که تمام  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه



تا به  
(بچه کورده)

تبرستان

www.tabarestan.info

فردی و غیره  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



افزون و کم

در این زمانه که در این  
راه دورانی که در این  
دوران در این زمانه که در این

در این زمانه که در این  
کمی از این زمانه که در این  
که در این زمانه که در این

در این زمانه که در این  
چند روزی که در این  
که در این زمانه که در این

در این زمانه که در این  
که در این زمانه که در این  
که در این زمانه که در این

در این زمانه که در این  
که در این زمانه که در این  
که در این زمانه که در این

در این زمانه که در این  
که در این زمانه که در این  
که در این زمانه که در این

www.tabarestan.info

۱۳۲۲ / ۱۳۲۲

۱۱

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is written in black ink on aged, yellowish paper. A prominent red heading or initial is visible at the top center. The document contains several lines of text, some of which are heavily crossed out or obscured by dark ink strokes. A watermark "www.abarestan.info" is visible across the middle of the page. The text appears to be a mix of formal and informal script, possibly including a signature or a date.

تبرستان  
www.abarestan.info

Handwritten text in Persian script, including a prominent red heading and several lines of text, some of which are heavily crossed out or obscured by dark ink strokes.

Handwritten text in Persian script, heavily obscured by blacked-out lines and a red border. The text is arranged in columns and appears to be a historical document or manuscript. A watermark "www.tabarestan.info" is visible across the center.

www.tabarestan.info

شیرستان

۱۳۱۷/۱/۱۱

۴

نیز چون از نیر <sup>۱۳</sup> کافور ای

چرا از نیر چو <sup>۱۳</sup> کافور ای

فارس

www.tabarestan.info

~~مهرش از نیر چو کافور ای~~  
~~چرا از نیر چو کافور ای~~  
~~چرا از نیر چو کافور ای~~

نیز چون از نیر <sup>۱۳</sup> کافور ای

چرا از نیر چو کافور ای

چرا از نیر چو کافور ای

~~چرا از نیر چو کافور ای~~

چرا از نیر چو کافور ای

~~چرا از نیر چو کافور ای~~

چرا از نیر چو کافور ای

چرا از نیر چو کافور ای

۱۲ فرورد ۱۲۰۵

۳ مه ۱۹۲۶

۱۳۸۶/۶/۱۵

مخبر

کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است

کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است

کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است

کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است

کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است

کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است  
کتابت است

۲۶۱  
۲

۲۹ / اسفند / ۱۳۳۸  
مزار دان

تبرستان

www.tabarestan.info

چون است ز دراج دانند  
نموا با مشق ماهه بر افکند  
دردنا پند خویش کلاه دست  
همه خا که در آن است  
بپوشد زنی دان دانند آب  
بکشد از آب سرد

~~\_\_\_\_\_~~  
~~\_\_\_\_\_~~  
~~\_\_\_\_\_~~  
~~\_\_\_\_\_~~  
~~\_\_\_\_\_~~  
~~\_\_\_\_\_~~  
~~\_\_\_\_\_~~  
چون با دان که خود دانست  
چون که سنه بکشد انانست  
تا

مزار دان





تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# **One Hundred Years Later**

**A Collection of Unpublished Poems  
by Nima Yushij**

Emended by

**Saeid Rezvani**

**and**

**Mahdi Olyaei Moghaddam**

**Tehran 2017**